

شش رساله کهن پزشکی

بسم الله الرحمن الرحیم





سرشناسه	:	بیگ باباپور، یوسف، ۱۳۵۷ -، گردآورنده، مصحح، مقدمه‌نویس
عنوان و نام پدیدآور	:	شش رساله کهن پزشکی/ با مقدمه و تصحیح یوسف بیگ‌باباپور.
مشخصات نشر	:	قم: مجمع ذخائر اسلامی: انتشارات طب سنتی ایران، ۱۳۹۰.
مشخصات ظاهری	:	۱۵۲ص. : مصور.
فروست	:	گنجینه‌های خطی ؛ ۷.
شابک	:	۴۵۰۰۰ریال: 978-964-988-179-9
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
موضوع	:	پزشکی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع	:	پزشکی اسلامی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
موضوع	:	پزشکی سنتی -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده	:	مجمع ذخائر اسلامی
رده بندی کنگره	:	۱۳۹۰ ۵ش۹۳ب/۲/R۱۲۸
رده بندی دیویی	:	۶۱۰/۹۱۷۶۷۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۲۸۶۴۵۱

شش رساله کهن پزشکی



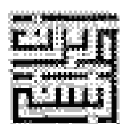
با مقدمه و تصحیح:

یوسف بیک باباپور

انتشارات مجمع ذخائر اسلامی   انتشارات طب سنتی ایران

۱۳۹۰





مجمع ذخائر اسلامی

طب سنتی ایران

شش رساله کهن پزشکی

تصحیح: یوسف بیگ باباپور

لیتوگرافی : جواد الائمه / چاپ : کوثر / صحافی : نفیس

نشر: مجمع ذخائر اسلامی و انتشارات طب سنتی ایران

پیگیری و امور فنی: سید محمدجواد آصف آگاه

نوبت چاپ : اول ـ ۱۳۹۰ ش (۲۰۱۱م)

شمارگان : ۱۰۰۰ جلد

شابک : ۹-۱۲۹-۹۸۸-۹۶۴-۹۷۸

قیمت: ۴۵۰۰ تومان

ارتباط با ناشران

مجمع ذخائر اسلامی - قم : خیابان آذر ، کوی ۲۳ ، پلاک ۱

تلفن :۷۷۱۳۷۴۰ ۲۵۱ ۹۸+ دورنگار : ۷۷۰۱۱۱۹ ۲۵۱ ۹۸+

انتشارات طب سنتی ایران – تهران: بلوار کشاورز، خ فلسطین، خ ایتالیا، کلینیک سلامت

تلفن : ۸۸۹۹۹۱۱۴ ۲۱ ۹۸+

نشانی پایگاههای اینترنتی :

www.zakhair.net www.mzi.ir www.kodna.ir

info@zakhair.net info@mzi.ir info@kodna.ir



طرح احیای میراث مکتوب طب سنتی ایران

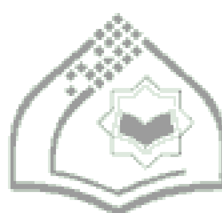
دیباچه:

طرح چند مرکزی احیای میراث مکتوب طب سنتی ایران قصد دارد با جذب حمایت‌های مادی و معنوی مراکز علمی و دانشگاهی در سطوح داخلی و بین‌المللی، در راستای توسعه منطقی و ماندگار طب سنتی ایران گام‌های مؤثری بردارد.

در حال حاضر، این رویکرد دو جنبه اساسی را دنبال می‌کند: یکی آن که با تشکیل ساختاری مجازی و پرهیز از ایجاد تشکیلات متمرکز و پرهزینهٔ اداری، به بازیابی و تربیت نیروهای متخصصی بپردازد که هر یک با تکیه بر توان علمی و تجربی خود بتوانند به سوی یک هدف مشترک گام بردارند؛ دوم آنکه با ارائه الگویی مناسب از همکاری بین‌بخشی، توأم با اعتماد و سرعت و گرفتار نیامدن در مسیرهای پر پیچ وخم اداری، آثاری را عرضه بدارد که حاصل همکاری چندین مرکز علمی داخلی باشند، زیرا این رویّه سبب افزایش مخاطبان و پیوند هرچه بیشتر و نزدیک‌تر دوستداران این علم خواهد شد. همچنین، این طرح در نظر دارد با انتشار کتابهای مهم و مرجع طب سنتی ایران این میراث فراموش شده را احیا سازد و بدین منظور، تصحیح، ترجمه و انتشار کتاب‌های اصیل مبانی آموزشی و کاربردی طب سنتی ایران و آثار مرتبط با آن را در دستور کار قرار داده است.

دکتر محسن ناصری

مجری طرح


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

پیشگفتار

مجموعهٔ حاضر، که با عنوان *رسایل پزشکی* منتشر می‌شود، کوششی است برای احیای متون طبّ سنّتی که میراث گرانبهای گذشتگان و اسلاف ماست که همواره کوشیده‌اند تا برای ما آیندگان مرده‌ریگی بس گرانبها به یادگار بگذارند و اکنون این رسالت ماست که این میراث ارزشمند را پا بداریم و در احیای آن بکوشیم.

بی‌گمان اهمیّت طبّ سنّتی امروزه برای همگان آشکار و روشن است و نیازی که جامعهٔ بشری بدان دارد قابل انکار و کتمان نیست. جایگزینی داروهای گیاهی و حیوانی و معدنی به جای مواد شیمیایی و مصنوعی، امری بس ضروری و لازم است که سلامت جامعهٔ بشری را تضمین خواهد کرد.

با این اوصاف، لازم است که هرچه سریعتر مواد اولیّه و دستورالعمل‌های استفاده از این داروها در دسترس مردم و جامعهٔ پزشکی قرار گیرد و این میسر نمی‌شود مگر با احیای متون گذشتگان که امروزه بسیاری از آنها به شکل نسخه‌های خطی در قفسه‌های کتابخانه‌های مختلف موجود است و استفاده از آن برای همگان میسر نیست.

لذا بر آن شدیم تا ضمن تصحیح و احیای کتاب‌های پزشکی، به احیای این چنین رسایل کوتاهی نیز بپردازیم و چندین رساله از متون

پزشکی را پس از تصحیح و مقدمه‌ای مجمل، در یک مجموعه جمع و منتشر نماییم.

البته در بین رساله‌های این مجموعه، رساله‌ای است منسوب به افلاطون در قیافه‌شناسی و روانشناسی رفتاری که در اصطلاح قدما علم فراست نامیده می‌شد. با توجه به اهمیت موضوعی این رساله و این‌که به ندرت رسایلی با این موضوع داریم، در ضمن این مجموعه گنجانده شد.



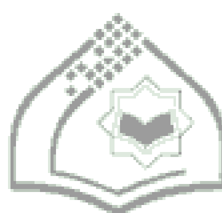
صلاح الصّحاح

فی حفظ الصحّه

نگاشتهٔ

افضل‌الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی

(متوفی پس از ٦١٥ هـ‍ق.)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدّمهٔ مصحّح

تاج‌الزمان افضل‌الدین احمد حامد کوهبنانی کرمانی، از فضلا و نویسندگان بزرگ و برجستهٔ کرمان در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است که بیشتر او را با کتاب‌های تاریخی‌اش می‌شناسیم. معروف‌ترین کتابش، *عقدالعلی للموقف‌الاعلی*[1] است و از دیگر آثار او می‌توان به: *بدایع الازمان فی وقایع کرمان*، و *المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان* اشاره کرد.

آنچه از حیات وی بایست، استاد دکتر باستانی پاریزی در مقدّمهٔ عالمانه‌ای که برای *عقدالعلی للموقف الاعلی* افضل نگاشته‌اند، ایراد فرموده‌اند. وی زمان سلطنت طغرل شاه، از سلاجقهٔ کرمان (متوفی ۵٦۵ هـ.ق.)، اتابک محمد بزقش (متوفی ۵۹۲ هـ.ق.)، ملک ارسلان بن طغرل‌شاه و دیگران امرای کرمان در این برهه را درک کرده و با آن‌ها مراودت و مجالست داشته و در دربار ایشان صاحب مناصبی، از جمله منشی‌گری و دبیری بوده است.

نکته‌ای که لازم است مختصر بدان اشاره کنیم، تنها اثر طبّی افضل است که نوعی تعلیم بهداشت فردی و پیشگیری از بیماری‌ها محسوب می‌شود. در مقدمه‌ای که استاد باستانی پاریزی برای *عقدالعلی* نگاشته، رسالهٔ *صلاح‌الصحاح* افضل را نیز بدان ضمیمه نموده بودند که به علّت ناخوانی و پرغلط بودن نسخهٔ

۱ـ این کتاب درسال ۱۳۱۱ برای اولین بار به تصحیح استاد مرحوم علی‌محمد عامری نائینی به چاپ رسید و در سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی برای بار دوم، همان تصحیح، توسط دانشگاه کرمان با مقدمهٔ استاد باستانی پاریزی به چاپ رسید.

دانشگاه، متأسفانه مملوّ از اغلاط و موارد ناخوانا بود که در نسخهٔ چاپی نیز بدون تصحیح، به غلط ضبط شده بود.[۱] لذا با توجه به اهمیّت رساله، که به احتمال زیاد اوّلین رسالهٔ مستقل فارسی در بهداشت فردی و حفظ صحّت است، بر آن شدیم تا با تصحیح دوباره، با دقّت تمام موارد غلط و ناخوانای آن را رفع نماییم و متنی شُسته و رُفته جهت استفادهٔ محقّقین و علاقه‌مندان عزیز ارایه نماییم.

البته این که افضل تاریخ‌نگار، همچون شعر و ادب، به طبابت نیز می‌پرداخته، روایات و وقایع و نشانه‌هایی در ضمن کتب تاریخی وی به چشم می‌خورد که حاکی از تبحّر وی در این فنّ شریف می‌باشد.[۲]

نسخهٔ منحصر به فرد از این رساله در ایران، در کتابخانهٔ دانشگاه تهران[۳]، ضمن مجموعه‌ای به شمارهٔ ۲۳۸ می‌باشد که رسالهٔ نهم و در ۱۶ برگ (از برگ ۲۱۱ تا ۲۲۷) آن است. این رساله به خط نستعلیق و کاتب آن ابوالحسن بن محمدقلی جرفادقانی است و تاریخ کتابت آن ۱۰۳۳ ق. می‌باشد.

۱ـ چند سال پیش نقدی بر این رساله نگاشتیم که در شمارهٔ ۹۷ مجلهٔ *آینهٔ پژوهش* (فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵) چاپ شد.

۲ـ برای اطلاع بیشتر و مشاهدهٔ موارد لازم، ر.ک: مقدمهٔ *عقدالعلی*، صص ۴۰ ـ ۴۲.

۳ـ نک: *فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ پزشکی دانشگاه تهران*، ص ۲۳.

الرسالة الموسومة بصلاح الصحاح فی طب

بعد از حمد و سپاس باری تعالی که بیافرید بحکمت و پرورش
بنعمت و درود و بر سید انبیا محمد مصطفی صلعم که دلیل گمرهانست [?]
و شفیع گناهکارانست و بر جمله اهل بیت و اصحاب او
چنین گوید مؤلف این کتاب حسن زاده [?] امام مرحوم
افضل الملة والدین الکرمانی که اگر چه انواع علوم بسیار است
و اصناف معلومات بیشمار بنزد آورده اند که العلم
علمان علم الابدان و علم الادیان علم ابدان علم طب است و
علم ادیان علم معرفت شریعت غرض از این تخصیص
آنست که راحت دنیا از عز و اسطه [?] صحت است و آن را
بعلم طب و شناختن اسباب آن نگاه توان داشت

تصویر صفحهٔ اوّل نسخهٔ خطّی دانشگاه تهران، ش۹/ ۲۳۸

227

باشد روز ششم عناب ده درم آلوی سیاه ده دانه
آلوچه ده دانه نبات ده درم و میانه روز شیرخشت نبات
و غذا همچنان بکو ذکر رفت تا روز چهارم و همچنین شراب
عناب و عرق بید قناعت کند و غذا همچنان جو و
نخود سرخ و هم از آن که روز چهارم باشد و تب زایل شده
باشد شربت نبات و عرق گل و بید و بیکو و غذا
ماش و خشخاش و خروس بچه جوشیده و

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب
علی ید المذنب المحتاج الحسن بن

تصویر صفحهٔ آخر نسخهٔ خطّی دانشگاه تهران، ش۹/ ۲۳۸

بسم الله الرّحمن الرّحیم

بعد از حمد و سپاس باری تعالی، که بیافرید به حکمت و بپرورید به نعمت، و درود بر سیّد انبیا، محمّد مصطفی که دلیل گمراهان و شفیع پرگناهان است، و بر جملهٔ اهل بیت و اصحاب او.

چنین گوید مؤلّف این کتاب، صدر امام مرحوم افضل‌الملّه والدّین الکرمانی که اگرچه انواع علوم بسیار است و اصناف معلومات بی‌شمار، باز آورده‌اند که «العلم علمان: [علم الابدان][1] و علم الادیان». علم ابدان، علم طبّ است و علم ادیان، علم معرفت شریعت. غرض از این تخصیص آن است که راحت دنیا از عمر به واسطهٔ صحّت است و آن را به علم طبّ و شناختن اسباب آن نگاه توان داشت، و خلاص آخرت و رسیدن به نعیم ابد به اقامت شرایط و احکام دین، و آن را به تحصیل علم شرع به دست توان آورد. پس بر هر کس واجب است که از علم دین چندان حاصل کند که احکام شرایع عبادات و معاملات بداند و از علم طبّ چندان بیاموزد[2] که اگر معالجت بیماری نتواند کرد، باری، صحّت خویش نگاه تواند داشت؛ و حفظ صحّت یک نیمه از جزو عمل است از علم، و نیمهٔ دیگر علاج بیماران است و کتب متقدّمان و متأخّران

۱ـ به قیاس افزوده شد.

۲ـ نسخه: بیامیزد؛ به قیاس اصلاح شد.

که به تازی و فارسی کرده‌اند، به هر دو نوع مشتمل است؛ امّا بازجستن حفظ صحّت [و][۱] مفرد کردن آن کتب بر هر کس دشوار بود. ندیده‌ایم که در حفظ مفرد تصنیفی پارسی کرده باشند که لایق مجلس بزرگان باشد و از آن فایده گرفته باشند. به حکم این معنی استخارت کردیم به حقّ سبحانه و تعالی، و از جهت بارگاه خداوندگار تصنیفی در مجرّد حفظ صحّت، مشتمل بر نصوص بقراط و فصوص جالینوس و نُکته‌ها که حکما در این باب گفته‌اند. نام آن ***صلاح‌الصّحاح فی حفظ‌الصّحّه*** نهادم و از حقّ تعالی درخواست آمد که این مجموع را به سبب دوام صحّت خداوندان گرداند؛[۲] «انّه هو السمیع البصیر».

اساس این مجموع بر چهار مقالت نهاد:

مقالت اوّل: در حفظ صحّت بر وجه کلّی، و آن سه فصل است:

فصل اوّل: در وصایای کلمات حکما و آن‌چه در باب حفظ صحّت گفته‌اند.

فصل دوم: در اصلاح[۳] امور غیرطبیعی که آن را طبیبان ضروری خوانند و آن هواست که گرد مردم درآمده است و مأکول و مشروب و حرکت و سکون از استفراغ و استخفاف و خواب و بیداری، و اعراض نفسانی چون شادی و غم و امن و ترس.

فصل سیوم: در حفظ صحّت به حسب سنّ انسان،[۴] تدبیر طفلان و جوانان و کهول و مشایخ باشد.

۱ـ به قیاس افزوده شد.

۲ـ احتمالاً مقصود، ملک ارسلان سلجوقی یا ملک دینار غز باشد که هر دو از ممدوحان افضل بودند.

۳ـ نسخه: اصطلاح؛ به قیاس اصلاح شد.

۴ـ نسخه: آشیان؛ به قیاس اصلاح شد.

مقالت دوم: در حفظ صحّت به حسب فصول سال، و آن چهار فصل است.

مقالت[1] سیوم: در حفظ صحّت اندام‌ها، و آن سیزده فصل است.

مقالت چهارم: در یادکردن بعضی از شراب‌ها و معجون‌ها و داروهای سبک و مختصر که در حفظ صحّت به کار آید و ذکر آن‌چه قوّت مردی را سود دارد و تعلّق بدان دارد، و آن‌چه منی را کم کند و آن‌چه آبستنی باز دارد؛ و این‌جا کتابت ختم شود. اسهل الله تعالی عن اتمامه.

مقالت اوّل
در حفظ صحت بر وجه کلّی



و آن سه فصل است:

فصل اوّل

در وصایای کلمات حکما و آن‌چه در باب حفظ صحّت گفته‌اند بر وجه عملی

جالینوس گوید: چاره نیست آدمی را از نگاه داشتن تندرستی و تدبیر آن نیکو صناعتی است از انواع صناعت طبّ، از جهت آن‌که تندرستی برتر از دیگر انواع صناعت طبّ است؛ چنان‌که اوانی زر و سیم و جواهر و آبگینه، آن نیکوتر و بقیمت‌تر باشد که شکسته نباشد و بر حال خود درست ماند؛ همچنین آن‌که تن آدمی آن‌گه بقوّت‌تر و قوی‌تر که به صحّت خویش مانده باشد آزار رنج تن نشده

ـــــــــــ

۱ـ نسخه: فصل؛ به قیاس سیاق متن اصلاح شد.

باشد؛ و از این جهت حفظ صحّت واجب است، از آن‌که صحّت سبب بقاست و سرمایهٔ پرغنیمتی عمر است و بقا که بدان صحّت ابدی و لذّات دنیوی حاصل توان کرد؛ و اتفاق علماست که حقّ تعالی از آن مزاج‌های مختلف آفریده است و مرکّب کرده و محتاج شراب و طعام گردانیده که اگر آن را نیابند، هلاک گردند و اگر در آن اسراف کند، رنجور شود؛ متّفق‌اند بر آن‌که هرکس که حرکت و سکون و خوردن و آشامیدن و خون بیرون کردن و مسهل خوردن و مباشرت کردن و دیگر عادات طریق اعتدال گوش دارد و از حدّ نگذرد، در صحت و بقا او امیدوارتر باشد از آن کسی که در این معانی افراط کند یا تقصیر روا دارد.

بقراط حکیم گوید در کتاب *فصول* که هرچه ناگاه به آدمی رسد، از پرکردن و تهی‌کردن و یا گرم‌کردن یا سرد کردن یا به هر نوع که باشد، خطر است. جالینوس می‌گوید: بسا مزاج نیک که از جهت بسیارخوردن به‌زیان شده است؛ چنان‌که بسیار مزاج‌های بد که به حسن تدبیر و مراعات به اصلاح آمده است.

امیرالمؤمنین علی ـ علیه السّلام ـ از طبیب خوب پرسید که طبّ چیست؟ گفت: پرهیز کردن و اعتدال گوش داشتن؛ و در حدیث آمده است که «المعده بیت الداء والاحتماء رأس الدواء وعود کلّ بدن ما اعتماد»؛ یعنی معده خانهٔ درد است و پرهیز کردن سر داروهاست و هرکس را آن باید داد که به آن عادت کرده است.

و چنین می‌گویند که یکی از حکما در پرهیز کردن مبالغه می‌کرد. با وی گفتند: پرهیز بسیار سبب ضعف می‌شود. گفت: من می‌خورم که بزیم، نمی‌زیم که بخورم.

پس معلوم شد که اعتدال سبب صحّت بقلست و معنی این اعتدال آن است که اخلاط چهارگانه در این جهان باشد، باید و چندان‌که باید؛ و اعتدال مزاج‌ها به حسن تدبیر خصلت‌های سال باشد و آن‌چه طعام بر صدق شهوت خورد، موافق مزاج باشد و چندان خورند که معده آن را برتابد و از هضم آن عاجز نشود. جالینوس گوید که حفظ صحّت آن باشد که آدمی آن خورد که موافق به طبع او باشد، فصل سال موافق او آن خورد که تن او برآمده باشد و بیرون کردن صفرا و خلطها از تن.

آورده‌اند که نوشیروان با تباذوق طبیب گفت: «ای تباذوق! پیر شدی، از علم خود اثری بگذار تا یادگار تو باشد». تباذوق گفت: «ای ملک! چند کلمه بگویم مختصر که قایم مقام تصنیفی بزرگ باشد. باید که بر آن مواظبت نمایی تا صحّت تو پایدار باشد و محتاج دیگر طبیب نشوی: **اوّل** آن است که پیش از خواب خود را بر متوضی عرضه کنی. **دوم** آن‌که هر دو روز به گرمابه روی، از آن‌که گرمابه از قعر بدن خلطها بیرون آرد که دارو بدان نرسد. **سیوم** آن‌که هر هفته قی کنی. **چهارم** آن‌که چیزی نخوری که دندان تو بر آن کار نکند، چه، معده از دندان ضعیف‌تر است. **پنجم** آن‌که هیچ میوهٔ نارسیده نخوری. **ششم** آن‌که تا توانی هیچ دارو نخوری که دارو تن را چون صابون است جامه را و صابون جامه را پاک کند، امّا بریزد؛ و دارو خوردن چون تیرانداختن است، گاه صواب آید و گاه خطا. **هفتم** آن‌که از مباشرت بسیار محترز باشی که مجامعت بسیار کردن آتش حیات را بکشد. **هشتم** آن‌که زنهار، زنهار، با پیران مجامعت نکند که آن سبب مرگ مفاجات باشد. **نهم** آن‌که خون بی‌علّتی کشنده از تن بیرون نکنی. **دهم** آن‌که قصد غذا نکنی، الا به گرسنگی صادق، که هیچ بدتر از خوردن طعام نباشد».

نوشیروان فرمود که این کلمات به آب زر بنوشتند و دستور حفظ صحّت خویش ساخت؛ والله أعلم.

فصل دوم[۱]

در حفظ صحّت به تدبیر امور طبیعی که او را ضروری خوانند

بعضی آدمی که از این حالت بیرون نیست، و[۲] آن هواست و خوردن و آشامیدن و حرکت و سکون و چیزی در تن بازماندن و بیرون آمدن، خواب و بیداری و احداث نفسانی، چون شادی و اندوه و اندیشهٔ کارها و ایمنی و ترس و عادت که طبع آن است.

امّا هوا، که از جمله حفظ صحّت یکی هواست که دم زدن و نفس کشیدن به واسطهٔ آن تمام می‌شود. هر گه هوا درست باشد و هر فصلی از سال بر مزاج خویش بود، سبب تندرستی باشد؛ چنان‌که جالینوس می‌گوید که باید که غرض در همهٔ ابواب اعتدال باشد، امّا در هوایی چنان‌که از سرمای او قرار در تو نیاید و از گرمی او عرق نکنی؛ و مزاج مردم به اختلاف هوا بگردد، چنان‌که کسی در هوای سرد و تر پرورده باشد، پس انتقال کند به هوای گرم و خشک، مزاج او بگردد و بیماری پیدا آید، و بر ضدّ این همچنین؛ و حفظ صحّت به اعتدال هوا چنان باشد که از هوای سرد و گرم احتراز کند و در هوای سرد هیچ عضو را برهنه نکند و خود را به جامه‌های گرم پوشیده دارد، خصوصاً در اوّل سرما که تن از هوای گرم بیرون آمده باشد و هوای سرد زودتر اثر کند؛ و در سحرگاهان و بامدادان از جامهٔ خواب گرم شده باشد، از هوای سرد زودتر برنجد و در هوای

۱ـ نسخه: سیوم؛ به قیاس و سیاق متن اصلاح شد. در مقدمهٔ رساله نیز «دوم» آمده است.

۲ـ نسخه: به؛ به قیاس اصلاح شد.

گرم، از گرمی هوا و تابش آفتاب احتراز کند و از تابش آفتـاب دور باشـد، مُقـام کند و آنجا آب زنند و اوانی پاکیزه و میوه‌های سرد و تر چون سـیب و امـرود، و تره‌ها چون کاهو و کاسنی و برگ بید و برگ مورد.

امّا در تدبیر **طعام‌ها** و نگاه داشتن آن، چنان باید کـه مـردم غـذا آن وقـت خورند که شهوت صادق پیدا شود و ثقل طعام خورده جدا گـردد و نـواحی زیـر شکم سبک گردد و حرکتی موافق کرده آید؛ و چون شهوت صادق پیدا آید، دفـع آن نشاید کردن و زود غذا باید خوردن؛ و احتراز کند از آن که معده به‌یک‌بار پـر شود، بلکه چنان باید که هنوز شهوت طعام باقی باشد که دست از آن بـازدارد؛ و اگر وقتی معده پر شود، چنان‌که تنگی نفس آرد و درد سر و پهلـو، در حـال قـی باید کردن؛ و اگر اتفاق نیفتد، خواب بسیار بایـد کـردن و حرکـت بسـیار، و روز دیگر غذا کمتر خورد و از عادت و اوقات طعام خوردن نگاه باید داشت، و کمتـر آن است که در شبانه‌روزی یک نوبت خورد و بیشتر آن‌که دو نوبـت، بـه اعتـدال نزدیک‌تر؛ و آن که در دو روز سه نوبت خورد، یک روز باید که در شبانگاهی و دیگر روز وقت پیشین.

نوع غذا، جالینوس گوید: بهترین طعام آن است کـه میـان لطیـف و غلـیظ باشد، چون نان گندم پاک و گوشت مرغ و کبـک و مـاهی و صـراحی؛ و جـایی دیگر می‌گوید که خون معدن در تن وی تولّد کند، باید که از نان گندم پاک تمـام رسیده و گوشت گوسفند جـوان و گوسـالهٔ گـاو در نگـذرد، خصوصـاً گوشـت عضلات و آن گوشت‌هاست که با شاخ و پی آمیخته است، از جهت آن‌که هضـم آن زودتر باشد، و در جمله، آن طعام زودتر گوارد که لذیذتر و به دهان خوش‌تـر و میل طبع بدان زیادت باشد و بدان عادت کرده، موافق‌تر باشد از غذای نیک کـه بدان عادت ندارد.

و از آفت‌های هضم، آن است که طعام‌های مختلف به‌هم خورند یا ترتیب گوش ندارند و طعام‌های غلیظ پیش از لطیف خورند، یا روزگار دراز در خوردن یک غذا باشد، چنان‌چه نعمت‌های سخت از زمان آبستن دور افتد.

و در تابستان باید که طعام‌های سرد خورند و در زمستان گرم؛ امّا از گرم، به‌غایت گرم، چنان‌که از آتش برداشته باشد، و از سرد، به‌غایت سرد، چنان‌که به یخ سرد کرده باشند، همه احتراز باید کرد؛ چه، گفته شد که بنای حفظ صحّت به نگاه داشتن اعتدال است.

امّا **میوه**، اگر کسی تواند که ترک میوه‌های تر کند، از بسیار رنج‌ها ایمن شود؛ و اگر نتواند، بر انگور و انجیر اختصار کند؛ و میوه پیش از طعام باید خورد تا [از][1] آفت آن ایمن توان بود؛ و اگر در معده صفرا باشد، یا رطوبت هر میوه که لطیف باشد، چون خربزه و زردآلو و توت، لابدّ مستحیل شود و مزاج آن خلط گیرد که در معده است، و اگر بعد از طعام خورند، به زیان آورد؛ و خربزه را که گفته‌اند که پیش از طعام خورند، امّا بر اثر آن طعام باید خورد؛ و معده باید که پیوسته سبک باشد تا تخمه نیفتد. پس اگر روزی زیاده خورده شود، روز دیگر کمتر خورد، و اگر دو سه روز برهم اتفاق زیاده خوردن [افتد][2] زود به تدبیر آن داروی مسهل باید خورد تا معده و جگر و روده را پاک کند، چون اطریفل کوچک که ایارج و تربد به آن بارکرده باشند، یا جوارش سفرجل یا حبّ صبر.

و بباید دانستن که آب در تن هیچ عمل نکند، جز آن‌که بدرقهٔ طعام باشد و آن را به هر عضو برساند. کیفیّت و کمّیّت آن وقت خوردن گوش باید داشت،

۱ـ به قیاس افزوده شد.

۲ـ به قیاس افزوده شد.

و آب در میان طعام نباید خورد و بعد از طعام، تا معده سبک نشود و طعام بخورد؛ و آن آب که بر سر طعام خورد، باید که سرد باشد تا اندکی کفایت باشد و تشنگی بنشاند و نیز معده را فراهم کند تا غذا در خود گیرد و هضم کند؛ و از این گفته‌اند که آب سرد معده را به جای جوارش باشد؛ و هر کس که معده و جای او سرد باشد یا او را رنجی باشد، آب برف و یخ سرد کرده نشاید خورد و در شب بعد از خواب نباید خورد، مگر که مخمور باشد یا محرور، که او را زیان ندارد؛ و از پس گرمابه و جماع و حرکت‌های سخت آب نباید خورد.

و اگر کسی **شراب** خورده باشد، در حفظ صحّت آن رعایت هم واجب است. اوّلاً انواع شراب که از شراب و خرما و دوشاب و جو و برنج سازند، البته نباید خورد که دماغ را زیان آورد؛ و اگر اتفاق افتد که خورد، نشاید که بر گرسنگی خورد، یا بر طعامی که هنوز در معده قرار نگرفته باشد؛ و نشاید که معده را پر و گران کند و مستی متواتر زیان دارد و بیماری‌ها آورد. در ماهی یک مستی رخصت داده‌اند؛ و محرور را اولی‌تر آن باشد که ترک شراب کند، و اگر ضرورت باشد، شراب رقیق سفید باید مروّق کرده. شراب شیرین تن را فربه کند، امّا دیرگوار باشد و سدّه بگشاید، و مثل سرد مزاج کمونی و قرنفل و پوست ترنج؛ و اگر کسی خواهد که از مستی زود هشیار شود، سرکه به آب بیامیزد و سه قدح از آن بازخورد.

خواب مداری چنان باید که آن وقت خسبد که طعام از دهن معده به قعر افتاده باشد و اندکی هضم پذیرفته باشد و چون در جامهٔ خواب شود، نخست بر دست راست خسبد لحظه‌ای، پس بر دست چپ بازگردد و بر شکم خفتن محمود است و بر پشت بازخفتن زیان دارد؛ و خواب روز بسیار خفتن رنگ

روی تباه [کند][1] و زکام و نزله آورد، خصوصاً در زمستان ، اگر روز خفتن عادت دارد، جهد کند که از آن عادت بگذرد.

امّا تدبیر **حرکت و سکون**، جالینوس می‌گوید که سکون پیوسته و ترک ریاضت، هیچ از طعام در تدبیر حفظ صحّت آفتی بزرگ است و حرکت معتدل کردن پیش از قضا تدبیر نیکوست؛ و جای دیگر می‌گوید: سکون[2] و فراغ مزاج را تباه کند و ریاضت و آمد و شد مزاج را لطیف کند و به اصلاح آورد؛ و بقراط می‌گوید که منفعت ریاضت در تن زیاده از منفعت دارو باشد، از آن‌که دارو گوشت تن را کم کند و ریاضت اعضا را قوّت دهد [و][3] فضله‌ها تحلیل کند؛ و ریاضت هر کس بر حسب عادت او باشد، رفتن یا برنشستن یا کُشتی گرفتن؛ و ریاضت آن وقت محمود باشد که به اندکی ظاهر نشده باشد و عرق نکرده باشد. چون رنجه شود، ترک باید کرد. هر که را مزاج گرم و خشک باشد، او را ریاضت زیان دارد، و اگر اتفاق ریاضتی افتد، باید که به رفق و آهستگی؛ و اگر کسی از درد سر نالد، ریاضت او به رفتن و پای مالیدن باشد.

امّا **مالیدن**، بقراط می‌گوید که اندام‌ها از مالیدن سخت شود. از مالیدن بسیار ضعیف شود و از مالیدن اعتدال گوشت زیاده گردد.

امّا **استفراغ**، اگرچه انواع استفراغ بسیار است؛ امّا آنچه در باب تدبیر حفظ صحّت رعایت آن واجب است، فصد است و داروهای مسهل خوردن و قی کردن. جالینوس گوید: استفراغ از جملهٔ تن هرگاه که اخلاط بود، بسیار به فصد باشد و ترک غذا؛ و اگر اخلاط فاسد شده باشد، به اسهال بود و غذای محمود.

۱ـ به قیاس افزوده شد.

۲ـ جای این کلمه در نسخه جابجا شده بود که به قیاس اصلاح گردید.

۳ـ به قیاس افزوده شد.

جای دیگر گوید که هرکس فضله‌ها در تن او گرد آمده باشد، باید که در فصل بهار تن را پاک کند، پیش از آن‌که خلط‌ها در زمستان در تن جمع شده باشد، گداخته شود و به اعضای رئیسه رسد و بیماری‌ها آورد.

امّا **فصد**، هرکس اندام او مادام باشد و گونهٔ او سرخ و رگ‌های او فراخ، بدین طریق فصد باید کرد و دفع زکام و سرسام و صداع می‌کند و از دود و غبار و بوی‌های ناخوش احتراز نماید و از اندوه و اندیشه‌های دور و خیالات نامعلوم پرهیزد تا خون‌های دماغی بر حال خود بگردند.

[مقالت سیوم
در حفظ صحت اندام‌ها

فصل اوّل ...][1]



فصل دوم
در حفظ صحّت چشم

باید که چشم را از گرد و خاک و دود نگه دارد و بسیار در آفتاب ننگرد، خاصّه وقت برآمدن و فروشدن، و در چیزهای درخشنده و در چراغ ننگرد و خطّ‌های باریک نخواند، به واسطهٔ آن‌که در این‌ها [نگریستن][2] دیده را ضعیف کند؛ و نگریستن در چیزهای سیاه و آب روان سود دارد. تابستان غورهٔ پرورده در چشم کشند و در خزان و بهار و در تابستان آب بادیان که با عسل در آب پرورده

۱ـ به قیاس سیاق متن افزوده شد. چنان که مشاهده می‌شود، ترتیب و تعداد مقالات و فصول رساله با آنچه در مقدمهٔ رساله ذکر شده، خوانایی ندارد.

۲ـ به قیاس افزوده شد.

باشند، می‌کشند؛ و اگر حرارتی باشد، در چشم او غورهٔ پرورده کشند و مامیران به گلاب سوده، در چشم کند، آب نریزند و پاره‌ای کتان به گلاب تر کند و با سفیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل بر چشم نهد و ببندد و چشم بر خرقه بپوشد و در خانهٔ تاریک مقام کند تا درد ساکن گردد و اشک بازایستد.

فصل سیوم
در حفظ صحّت گوش

حسِّ سمع عزیزترین حواس است. باید که در نگاه‌داشتن آن مبالغه نمایند و نگدارند که بادهای سرد و آوازهای ناخوش، چون بانگ طبل و بوق از نزدیکی به وی رسد؛ و هر هفته قطره‌ای روغن گل نیم‌گرم در او چکانند و در گرمابه گوش بر تابهٔ گرم نهند تا اگر خلطی سخت شده، بگدازد و نرم شود بیرون آید، و چون از گرمابه بیرون آید، گوش را پاک سازد؛ و اگر دردی در او پیدا آید، بگیرد مرزنگوش و زعفران ناسوده و روغن گل و سرکه بجوشاند و صافی کند و نیم‌گرم قطره‌ای در وی چکانند. اگر درد از حرارت باشد، روغن گل و سرکه و اندک افیون بجوشانند و نیم گرم در او چکانند تا پخته شود و اگر ریم باشد، بیرون آید. پس فتیله به زفت و عسل بیالایند و در وی نهند. بعد از آن‌که سرکه نیم گرم به آب عسل نیم گرم بجوشانند و در او چکانند تا بیخته شود و اگر ریم باشد، بیرون آید و ریش را بشوید؛ و قاعده است که هر چه در گوش چکانند، نیم‌گرم باشد.

فصل چهارم
در حفظ صحّت ذوق

و آن چشیدن است و آنچه تعلق بدان دارد، از دندان و گوشت بن دندان‌ها و ملاذه و غیره، از آب سرد به‌غایت احتراز نماید که زیان به دندان و گوشت بن دندان دارد؛ و طعام‌های گرم چون سیر و پیاز و گندنا زیان دارد؛ و هر بامداد مسواک کند به چوبی و قدری از قرنفل بخاید تا لعاب و رطوبت بیاورد و زبان روان شود و بر سخن گفتن و فصاحت قادر شود.

فصل پنجم
در حفظ صحّت لمس

آن هم عزیز است و در نگاه‌داشت آن به‌جدّ باید بود و باید که دست در چیزهای قابض چون نار و پوست انار نکند و کارهای سخت که دست را درشت گرداند، نکند؛ و دست را از آب و هوای زمستان نگاه دارد و پیوسته روغن‌های لطیف خوشبو در دست مالد تا دست را نرم دارد.

فصل ششم
در حفظ صحّت آلات تنفّس[1]

و اصل آن شُش است. از خوردن غذاهای سرد، مثل پنیر و ترشی و گوشت‌های غلیظ حذر کند؛ از آن‌که مثل این چیزها رطوبت بسیار در قصبه و شُش و راه گذر نفس گرد آورد و راه نفس تنگ گرداند و سرفه تولّد کند و درد

۱ـ نسخه: تناسل؛ به قیاس اصلاح شد.

شُش آورد؛ و از غبار حذر کند، خصوصاً غبار آرد که هیچ چیز زیان‌کارتر از وی نیست بر راه گذر نفس.

[مقالت چهارم

در یادکردن بعضی از شراب‌ها و معجون‌ها و داروهای سبک و مختصر که در حفظ صحت به کار آید و ذکر آنچه قوّت مردی را سود دارد][1]

عسل و فانید و بادیان تر و برگ لبلاب و برگ کاهو و جو ترکرده داده باشند، در دیگ سنگین پاک کنند و بر آتش نهند و پاره‌ای چوب انجیر در وی افکنند و به آتش نرم بجوشانند تا سر پیدا کند و بعد از آن آتش فروگیرد و بیست درم سکنجبین بزوری بر وی زنند و به خرقهٔ سطبر بپالایند و آب آن بگیرند. پس بگیرند هلیلهٔ زرد کابلی و هلیلهٔ سیاه، از هر یکی دو درم، افیون سه درم، بسفایج دو درم، هر سه را بکوبند و ببیزند و به دو سه کرّت باز دهان افکند قدری، و صد درم از این آب بر سر بازخورند، اسهال کند بی‌رنج.

و اگر این شراب با سکنجبین ساده در شکر یک هفته بخورند و هر بامداد چهل درم پنیرآب و بیست درم شکر و سکنجبین، جگر و یرقان را سود دارد و رنگ روی صاف کند و همهٔ تن را قوّت دهد؛ و سودهٔ او خون سوخته را فرودآورد و تلخ باشد.

صفت سکنجبین بزوری: پوست بیخ کرفس، پوست بیخ رازیانه، از هر یکی پنج درم، تخم کاسنی سه درم، در یک کاسه سرکهٔ انگوری کهنه دو سه

۱ـ به قیاس سیاق متن و فهرست مقدمهٔ رساله افزوده شد.

کاسه آب کند و یک شب بگذارد و روز دیگر بجوشاند و قیاس می‌گیرد تا آب شود و سرکه بماند، صاف کنند و از این سرکه، سکنجبین بسازند.

پروردهٔ غوره: که چشم را قوّت دهد و صحّت نگاه دارد. بگیرد پوست هلیلهٔ زرد و ماميران چینی، و پوست چشم بازکرده، و توتیای شسته، از هریک پنج درم، همه را بکوبند و آب غوره و آب برگ بادیان بر او کنند و چهل روز در آفتاب گذارند و هر سه روز آب بر او تازه کنند تا خشک شود. پس بسایند و بامداد و شبانگاه از آن در چشم می‌کشند، نافع باشد.

امّا از داروهایی که قوّت مباشرت را سود دارد: بگیرند ترنجبین سفید و پاکیزه کنند از خار و خاشاک و شیر گاو بر آتش نهند تا اندک جوشی برآرد و ترنجبین در او افکنند تا گداخته شود و پس فروگیرند و در ظرفی کنند. هر روز از آن چند کفچه بخورد.

و **نوعی دیگر:** بگیرند زردهٔ خایهٔ نیم‌پخته دو درم سعتر بر آن کنند.

از غذاها، برنج‌شیر و قلیهٔ چرب و گوشت فربه و پیاز پخته سودمند است و روغن زیتون و روغن زنبق و اندک جند بیدستر اندر او حلّ کنند و به زهار و پشت طلا کنند، نافع باشد.

و از داروهایی که شاید، بگیرند آب پیاز سفید و عسل، از هر یکی بیست درم و بجوشانند تا آب رود و عسل بماند؛ و بنهد تا وقت خواب دو کفچه از آن بخورد و مزاج را موافق بود و خرما در شیر آغشته سود دارد.

امّا آنچه قوّت جماع کم کند، تخم کاهو است و تخم سداب و کافور و تخم نیلوفر خوردن و بوییدن، و جمله ترشی‌ها زیان دارد.

فصل
اندر علاج حصبه

در اوایل مرض حصبه، روز اوّل و دوم و سیوم اگر تب دایمی باشد و در سن شباب باشد، فصد باید کرد، و مادام که از سه روز گذشته باشد و دانهٔ حصبه نیامده باشد، و الا فصد نباید کرد؛ و سه روز اوّل، هر روز تخم کاسنی ده درم، عنّاب ده درم، نبات پنج درم، میانهٔ روز پنج درم، عرق بید و کاسنی پنج درم، بنکو ده درم. غذا، بنوسرخ، خشخاش، عنّاب.

روز چهارم و پنجم و ششم و هفتم، شراب عنّاب ده مثقال، هر روز، عرق بیدمشک ده مثقال. غذا، جو و بنوسرخ قناعت کند و در میانهٔ روز، نبات ده درم، عرق بید ده درم، بنکو ده درم؛ و اگر در روز ششم صداع و تب باشد و حبس در طبیعت باشد، روز هشتم عنّاب ده درم، آلوی سیاه ده دانه، آلوچه ده دانه، نبات ده درم، و میانهٔ روز شربتی نبات و غذا، همچنان که ذکر رفته، تا روز چهاردهم[1]، و همچنین به شراب عنّاب و عرق بید قناعت کند و غذا همچنان جو و بنوسرخ؛ و بعد از آن که روز چهاردهم باشد و تب زایل شده باشد، شربت نبات و عرق گل و بید و بنکو، و غذا بنوماش و خشخاش و خروس‌بچه. حقّ سبحانه و تعالی صحّت دهد.

تمّت الکتاب بعون الله الملک الوهّاب.[2]

۱ـ نسخه: چهارم؛ به قیاس سیاق متن اصلاح شد.

۲ـ انجامهٔ نسخه و افزودهٔ کاتب چنین است: علی ید المذنب المحتاج ابوالحسن بن محمدقلی الجرفادقانی بتاریخ شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۳۳.

غرض نقشی‌ست کز ما بازماند — که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی به رحمت — کند در حقّ درویشان دعایی

الفراست



منسوب به

افلاطون


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمهٔ مصحّح

در تعریف **علم فِراسَت** گفته‌اند که «علمی است که از صورت، پی به سیرت برند» (*غیاث‌اللغات*) و آن را شاخه‌ای از علم روان‌شناسی دانسته‌اند. در سیر تاریخ علوم، تقریباً آثاری با این عنوان و محتوا، بسیار اندک و انگشت‌شمار است و اگر هم باشد، در حدّ یک رسالهٔ چند صفحه‌ای و مختصر است. یکی از این آثار، رساله‌ای است کوتاه منسوب به افلاطون، با عنوان ***الفراست*** که پیش از سدهٔ دهم هجری توسط فردی ناشناس به فارسی ترجمه شده است.

در میان آثار منسوب یا اصیل افلاطونی، می‌توان گفت که در کتب طراز اوّل تاریخ علم به چنین اثری از وی اشاره نشده است. در میان کتب طبی مترجم از وی که فؤاد سزگین سه مورد از آن را یاد کرده است (نک: *تاریخ نگارش‌های عربی*، ۸۴/۳ ـ ۸۶) نیز چنین مباحثی به چشم نمی‌خورد.

رسالهٔ حاضر که در نوع خود، چه از حیث محتوایی و چه از حیث تعدّد نسخه، بی‌نظیر و منحصر به فرد است، یکی از آثار منسوب به افلاطون است که دربارهٔ صورت‌شناسی افراد و دلالت کیفیّات ظاهری بر حالات درونی و رفتاری بحث می‌کند. در این رساله از ده حالت و کیفیّت ظاهری، اعمّ از: آواز، الوان (رنگ پوست)، بالا (قد و قامت)، موی، رفتن، خنده، اعضا، ابرو، چشم و بینی، بحث شده که دارندگان حالات مختلف هر یک از این موارد را به رفتارها و اخلاق‌های گوناگون نسبت داده است.

نسخهٔ حاضر از این رساله، متعلّق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است که در ضمن یک مجموعه، به شمارهٔ ٦٣٤٨، رسالهٔ ١٢، صص ٢٥٩ ـ ٢٦١، می‌باشد و تاریخ کتابت نسخه، سنهٔ ۹۷۸ هجری قمری است.(نک: *فهرست کتابخانهٔ مجلس*، ۱۹/ ۳۸۳)



تصویر صفحهٔ اول نسخه

تصویر صفحهٔ آخر نسخه

بسم الله الرّحمن الرّحيم

والعاقبه للمتقين ولاعدوان إلا على الظالمين؛

والصلوه والسّلام على محمّد وآله أجمعين.

امّا بعد؛ بدان که این کتابی است که افلاطون الحکیم ساخته است در معنی فراست و آثار خلیفه بنی‌آدم و چهره‌ها و جسم‌ها و نشست و خاست و آواز و رفتار و کردارشان؛ امّا اول چیزی که از مردم به مردم رسد، آواز است، و شاید که مرد پیدا نباشد، داد از وی شنوند. پس آن اولی‌تر که اول دلایل آواز بگوییم، بتوفیق الله وعونه.

دلایل آواز

هر که را **آواز بلند** باشد و گشاده، بَلاجوی و جنگ‌جوی بود و دون‌همّت و بَدنیّت و اندک‌خوار.

تیز که پنداری که از خُم برمی‌آید، دلیل که خداوندش بی‌خود و بدنیّت باشد و حسود.

آواز صافی، تیز و نرم، دلیل کند بر شبه مادگان و طبع فاحشان، و موافق بود.

آوازی که پنداری که لح‌لح می‌کند، دلیل کند بر ابلهی و زودزود خشمی و بی‌حجّتی و آزار مردم جُستن و اندرماندن به دست خصمان.

آوازی که اندر بینی ماند، دلیل کند بر حریص و بس‌آرزو و لجوجی و بدکنشی و بی‌دینی، اگرچه او را ضعیف باشد، و بدخویی.

آوازی که باریک بود و سست، دلیل کند بر نیک‌خویی و تنگ‌دلی و بی‌تدبیری.

آواز خوش نیکو، دلیل کند بر ابلهی و شادکامی.

آواز سخت، دلیل کند به رندی و ناپاکی.

دلایل الوان

هر لون که **سیاه** بود، بددل باشد و دوراندیش و بسیارغم.

سرخ نیکو، دلیل کند بر بددلی.

زرد، که نه از بیماری بود، دلیل کند بر حسد و بداندیشی و بددلی.

زردی که با سبز زند، لهودوست و زودخشم و وفادار، و هرچه بیندیشد، پندارد که بوده است.

زرد سرخ، دلیل کند بر شرمگینی.

سیاه سبز، دلیل کند بر بدخویی.

سیاه سرخ، جهان‌دوست و مردم‌سان.

لون میغ‌گون، دلیر و خوش‌خوی و بس‌آرزو و زودخشم و جنگ‌جوی.

سرخ اسفید، بازی‌دوست و صحبت‌نمای و دوستی‌افزای و زود فریفته شود.

زردی که با سبزی و سفیدی آمیخته بود، حسود و بداندیش و بدسگال و بددل باشد.

سرخ، شراب‌دوست بود و طبع وی به مستان ماند.

دلایل بالا

هرکه را بالا دراز باشد، بی‌اندازه ابله باشد. کوتاه، معجَب باشد. میانه، خردمند بود. بالاپست، زودخشم باشد و کودک‌طبع و لهودوست و بزرگ‌همّت باشد. لاغر، جویندهٔ کام و مرادها باشد و آرزوها. ذولهره، جوان‌مرد و خوش‌خوی بود.

دلایل موی

هر که را **موی نرم باریک بود،** خداوندش بددل باشد.

موی درشت، خداوند او دلیر و مردانه بود.

موی بسیار پرپشت باشد، نشان مردانگی و مبارزی و صاحب‌هنری بسیار پرشکم [و] جماع‌دوست بود.

موی بسیار بر گردن و کتف، نشان ابلهی و دلیری بود.

موی تن که برخاسته بود، دلیل ترس و بددلی بود.

موی جعد، نشان حریصی و تنگ‌خویی.

راست برهم‌خفته، نشان بی‌خردی و بی‌ادبی بود.

موی بر تن به‌اندازه، به هر حال که رسم بود، بیش و کم، دلیل کند بر خرد و ادب و نیک‌خویی.

موی سیاه، نشان منفعت و دوستی بود.

سرخ چون سقلابیان، دلیل کند بر بدخویی.

موی بر کتف، نشان عاقلی.

دلیل رفتن

گام فراخ، دلیل کند بر فراخ‌دلی و وفا و نصیحت و مردانگی.

گام تنگ نهادن، دلیل است بر نامردانگی لعامت و کارهای ناتمام و خوش‌خو و رحیم‌دل بود.

اگر کسی بینی که زود می‌رود و نگاه بازپس می‌کند و از چپ و راست می‌نگرد و سر می‌جنباند، دلیل دیوانگی و بدکرداری بود.

سبک‌رفتن راست، نشان تندی و بداندیشی.

دیررفتن و گام نهادن، دلیل بداندیشی خاصّه که داند که کجا می‌رود.

به شتاب رفتن و دست جنبانیدن با کتف و دست فروافکنده دارد، دلیل کند که مردانه و دلیر و بلندهمّت بود.

هرکه در رفتن خویشتن را می‌جنباند یا سوی دست به هر گامی بگراید، دلیل کند بر مخنّثی؛ والله أعلم.

دلیل خنده

هرکه بسیار خندد، بی‌عنایت بود و مساعد با مردمان.

هرکه اندک خندد، مخالف بود با مردمان و هرچه مردم کنند، هیچ نپسندد.

هرکه بخندد، چنان که سرفه بر وی افتد، بی‌شرم و جنگ‌جوی بود.

دلایل اعضا

هرکه سر بزرگ دارد و کژ، آن کس بلندهمّت باشد و نیکی دوست دارد.

سر کوچک، دلیل کند که بدخوی باشد.

هرکه را سر گرد بود و میانه، پُراندیشه و مکّار بود.

سر بزرگ، دلیل عقل بود.

هرکه را پوست سر فشرده بود، بی‌شرم باشد.

هرکه را میان سر فرو شده باشد، به مال و کار دنیا حریص باشد.

هرکه را بر سر خطّ‌ها باشد و میان سرش پهن بود، صحبت کردن با او نکوهیده بود.

پیشانی، چون پیشانی **تنگ باشد،** عالم و کُندفهم باشد.

و **پیشانی بزرگ،** خداوندش ابله بود.

پیشانی سخت مثل خداوندش سبکسار و زودخشم و روسپی‌باره [و] شوخ باشد.

پیشانی خاسته، دلیل کند بر بدکیشی.

پیشانی که بر او خطّ‌های بسیار بود، خداوندش بی‌نیاز و خداوند خواسته بود.

پیشانی پهن، خداوندش همیشه غمگین بود.

دلایل ابرو

هرکه را موی بر ابرو دراز بود، خداوندش معجّب بود.

ابرویی که به سوی بینی فروکشیده بود، خداوندش پُراندیشه بود.

ابروی گرد و به پایین فروشده، در او چیزهای نغز بسیار بود که اندیشه کند.

ابروی کم‌موی، دون‌همّت باشد.

دلایل چشم

چشم بادامی، نه بزرگ و نه خُرد و نه خاسته و نی فروشده، خداوندش خردمند و زیرک بود و جویای صحبت نیک باشد.

هرکه را چشم گرد و سیاه و فراخ بود، خداوندش ابله بود.

هرکه را چشم از حال طبیعی بگشته بود و سپیدی او تنگ گشته که پنداری که چشمش درد می‌کند و چشم وی می‌گراید، دیوانه بود.

و اگر آن همه نیابی، بدان که فاحشه و بدکنش بود.

هر که را **چشم به اندازه بود و سیاه**، آن کس وفادار باشد.

هر که را **چشم بزرگ نماید و سپیدی بر جای ایستاده باشد** که نجنباند به هیچ کس، از او حذر باید کرد.

هر که را **چشم بزرگ بود و بسیار گرداند**، مَی‌خواره و کاهل و لهودوست باشد.

هر که را **چشم خُرد بود و لونش ازرق بود**، شرّ و پلید و بدخو باشد و بدنیّت.

هر که را **چشم سبز بود و اندرون آن سبزی نقطه‌های بسیار بود**، آن کس دزد و مکّار و جابر بود.

هر که را **چشم زرد باشد**، بدمهر و خون‌ریز بود.

و هر که را **چشم به مستان و دیوانگان ماند**، به طبع مستان و دیوانگان باشد.

دلایل بینی

هرکه را بینی گرد بود و سوراخ تنگ، دلیل کند که ابله بود.

و اگر فراخ و باز گشاده بود، جنگ‌جوی و زودخشم بود.

هرکه را سر بینی پهن بود، آن کس ابله بود.

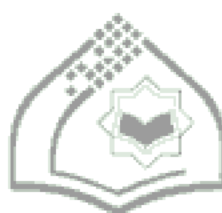
و اگر بینی کوتاه و گرد بود، خداوندش دزد و مکّار بود.

و اگر پهن بود، جماع‌دوست بود.

بینی نیکو، روسپی‌باره بود.

بینی با پیشانی راست، هوشیار و دانا بود.

تمام شد *کتاب فراست*؛ والحمد لله ربّ العالمین.

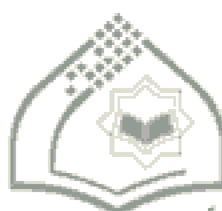

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

معرفت اشجار

و خواص نباتات



از مؤلفی ناشناخته


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمهٔ مصحّح

در تعریف کیمیا، در فرهنگ‌ها و دائره‌المعارف‌های کهن گفته‌اند که «علمی است که از طریق سلب خواص از جواهر معدنیه و جلب خاصیت جدید بدان‌ها بحث می‌کند»(*کشف‌الظنون*) «که به سبب امتزاج روح و نفس، اجساد ناقصه را به مرتبهٔ کمال رسانند، یعنی قلعی و مس را نقره و طلا کنند؛ و چون این علم خالی از حیله و مکری نیست، از این جهت به این نام خوانند»(*برهان قاطع*)؛ لذا بدین سبب است که برخی آن را جزو علوم غریبه طبقه‌بندی کرده‌اند: «کیمیا، لیمیا، سیمیا، ریمیا و هیمیا» و بدان «خمسهٔ محتجبه» (پنج‌گانهٔ پوشیده و پنهان) گفته‌اند و از حروف اوّل این پنج کلمه، عبارت «کل سره» را استخراج و متداول کرده‌اند.(نک: *آنندراج* و *انجمن‌آرا*) و به عبارت دیگر، کیمیا، نزد قدما، عبارت بود از علمی که در آن بحث می‌شود از تحویل بعضی معادن به بعضی دیگر و مخصوصاً تحویل آن به زر، به واسطهٔ اکسیر، یعنی«حجرالفلاسفه»... امّا نزد متأخران، علم یا صناعتی است که در آن، طبیعت و خواص همهٔ اجسام از طریق حل و ترکیب، مورد بحث قرار می‌گیرد.(*اقرب‌الموارد* و *لغت‌نامه*) هفت فلز معروفی که به نام «اجساد سبعه» معروف بودند، اساس کار کیمیاگری را به خود اختصاص داده بودند: «زر، نقره، مس، آهن، قلعی، سرب و خارصینی». این هفت فلز را دارای یک اصل و ماهیت مستقل قلمداد می‌کردند، و آن **سیماب و گوگرد** بود که در همهٔ این‌ها به صورت متغیّر یافت می‌شد.

برای انسان عصر حاضر که علم شیمیِ جدید برای او یک تجزیه و ترکیب کمّی و کیفی عناصر موجود در طبیعت و نسبت آن‌ها با یکدیگر مشخص می‌شود، بسیار دشوار است خود را از این تصور برهاند که منظور از کیمیا در اصل، تولید سنگ‌ها و فلزات گرانبها یا تبدیل و جعل زر و سیم بوده است. مشکلی که تا به امروز لاینحل مانده، ارتباط دو واژهٔ «کیمیا» و «شیمی» و ریشه‌شناسی آنهاست. آنچه مسلّم است، این است که «Chemie» با حرف تعریف «اَل» عربی، یعنی «Alchemie» همان واژهٔ مشهور «الکیمیاء» عربی است. دربارهٔ ریشهٔ این دو واژه هنوز هم زبان‌شناسان و تاریخ‌پژوهان علم شیمی به نتیجهٔ مشترکی دست نیافته‌اند.(۱)

باید یادآور شد که هنوز پژوهشی وسیع دربارهٔ مفهوم دقیق شیمی و کیمیا بر پایهٔ منابع موجود انجام نپذیرفته است. فؤاد سزگین معتقد است که در مباحث علمی پیرامون نحوهٔ بیان و تعریف کیمیا در نزد عرب‌ها و چگونگی برخورد دانشمندان عرب در حوزهٔ فرهنگ اسلامی ـ عربی با کیمیاگری، به اشتباه واژهٔ «Alchemie» را معادل «الکیمیاء» یا «علم الکیمیاء» دانسته، و اصولاً به این مسأله توجه نکرده‌اند که نخستین کیمیاگران دورهٔ اسلامی، این رشته را با این اصطلاح نمی‌شناخته‌اند، بلکه آن را «علم الصنعه» یا «الصنعه» می‌خواندند و از پیشینیان خود در این زمینه نه با عنوان «الکیمیائی»، بلکه با عنوان «صاحب الصنعه» و حتی گاه «صاحب الحکمه» یا «الحکماء» یاد می‌کردند.(۲)

۱ـ *تاریخ نگارشهای عربی*، فؤاد سزگین، به اهتمام خانهٔ کتاب، تهران، ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰، ج۴، ص ۲۷.

۲ـ همان، ص ۲۸.

در کیمیا، به چهار عنصر آب و باد و آتش و خاک اهمیّت خاص داده می‌شد؛ زیرا کیمیاگران به تجربه دریافته بودند که اگر هر ماده‌ای را بگیریم و روی یک سینی فلزی حرارت دهیم، ابتدا آب پس می‌دهد (عنصر آب)، سپس به هوا (بخار) تبدیل می‌شود (عنصر هوا یا باد)، آن‌گاه شاید آتش بگیرد و بسوزد (عنصر آتش) و بالاخره آنچه باقی می‌ماند، یک مقدار مادهٔ خاکی سوخته یا خاکستر است (عنصر خاک)؛ و این در واقع مبنای استدلال قدما دربارهٔ چهار عنصر است. کیمیاگران علاوه بر این چهار عنصر، چهار جوهر نیز به این عناصر می‌افزودند که عبارت باشند از جیوه و گوگرد و نمک و خاک که هر کدام خاصیت کلی داشتند؛ جیوه خاصیت کلی فلزی و گوگرد خاصیت سوختن و نمک خاصیت حل شدن و خاک خاصیت غیر فلزی را نشان می‌داد. همچنین کیمیاگران به گوگرد لقب پدر فلزات و به جیوه لقب مادر فلزات داده بودند.(۱)

به طور خلاصه می‌توان از دیدگاه قدما چنین استنباط نمود که در صنعت کیمیا، فلزات هفت‌گانه چنین به دست می‌آمد:

تغییر در کمّ و کیف سیماب + تغییر در کمّ و کیف گوگرد + اکسیر (حیوانی، گیاهی یا معدنی) = فلز مورد نظر

جابر معتقد بود که «اصل کیمیا از تأثیر طبیعت مواد بر یکدیگر ناشی می‌شود و انسان با آگاهی از رابطهٔ تعادلی بین آن‌ها، به شناخت آن‌ها نایل می‌شود».(۲)

۱ـ *سهم ارزشمند ایرانیان در فرهنگ جهان*، عبدالحمید نیّر نوری، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۷، ج۲، ص ۲۹۶.

۲ـ نک: *تاریخ نگارشهای عربی*، ج۴، ص ۳۰.

از سوی دیگر، کیمیاگری به بعضی زمینه‌های دیگر هم که بیشتر کیفیتی ماورای طبیعی یا فلسفی داشتند، راه یافته بود؛ مثلاً به مباحثی چون ماهیّت روح یا فضای کیهانی و غیره. این جنبه از کیمیاگری به واکنش‌های متفاوتی میدان داده بود. برخی از دانشمندان برجسته همچون جابر بن حیّان و محمد بن زکریای رازی به استحالهٔ فلزات اعتقاد داشتند، و بعضی دیگر از بزرگان علم فلسفه، مانند ابن سینا و الکِندی، نه. ولی هر دو گروه به جنبهٔ تکنولوژیکی امر توجه نشان می‌دادند. آثار جابر، رازی، الکندي و دیگران انباشته از اطلاعات و دستاوردهایی است که شیمی صنعتی و مهندسی شیمی امروزین، از بسیاری لحاظ مدیون آنهاست. جابر و رازی، که در غرب به نام‌های «Geber» و «Rhazes» می‌شناسند، بزرگترین دانشمندان تاریخ شیمی و تکنولوژی شیمیایی در عالم اسلام محسوب می‌شوند و آثار علمی و عملی آنها تأثیر بی‌چون و چرایی بر دانشمندان و پژوهشگران نسلهای بعدی، اعم از مسلمانان و اروپایی، برجای گذاشته است.[۱]

در میان رسایل موجود در باب علم کیمیا، به آثاری برمی‌خوریم که صرفاً به اکسیرها پرداخته‌اند. اکسیر، در اصطلاح کیمیاگران، جوهر گدازنده و آمیزنده و کامل کننده که ماهیّت جسم را تغییر دهد؛ یعني جیوه را نقره و مس را طلا کند. برخی وجود خارجی چنین جوهری را انکار کرده‌اند.(نک: *لغت‌نامه*) یکی از دانشمندان بزرگ این فنّ، یعنی جابر بن حیّان، کسی بود که نظریهٔ «اکسیر» و «میزان» محور اصلی نظریاتی بود که در علم کیمیا به او نسبت داده شده است. جابر، اکسیر را که از آن در کارهای کیمیایی خود استفاده می‌کند، از انواع

۱ـ *تاریخ مصور تکنولوژی اسلامی*، احمد یوسف حسن و دانالد ر. هیل، ترجمهٔ ناصر موفقیان، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵، ص۱۷۹.

موجودات سه‌گانه (فلزات، حیوانات، گیاهان) به دست می‌آورد. او خود، در این زمینه کی‌گوید: هفت نوع اکسیر وجود دارد:

۱- اکسیر به دست آمده از فلزات (اکسیر فلزی).

۲- اکسیر به دست آمده از حیوان (اکسیر حیوانی).

۳- اکسیر به دست آمده از گیاه (اکسیر گیاهی).

٤- اکسیر به دست آمده از امتزاج مواد حیوانی و گیاهی (اکسیر حیوانی - گیاهی).

۵- اکسیر به دست آمده از امتزاج مواد فلزی و گیاهی (اکسیر فلزی - گیاهی).

٦- اکسیر به دست آمده از امتزاج مواد فلزی و حیوانی (اکسیر فلزی - حیوانی).

۷- اکسیر به دست آمده از امتزاج مواد فلزی و گیاهی و حیوانی (اکسیر فلزی - حیوانی - گیاهی).[1]

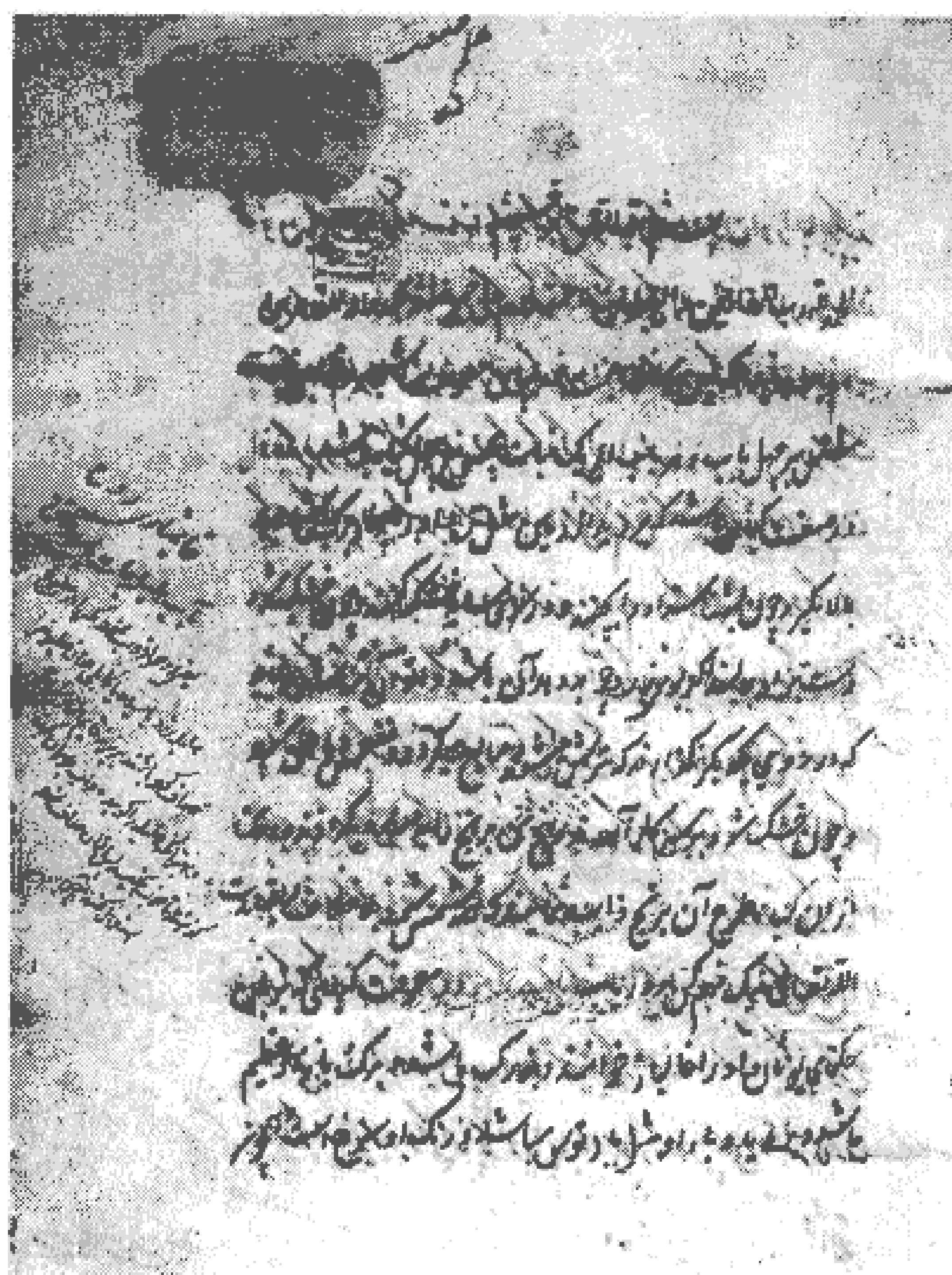
یکی از این رسایل که به شرح چهل گیاه اکسیری و خاصیت کیمیایی آن‌ها پرداخته است، رساله‌ای است مختصر با عنوان «معرفت اشجار و خواص نباتات» که از مؤلّف آن در ضمن رساله، هیچ یادی نشده است. البته نام رساله نیز صراحتاً ذکر نشده است و عنوان مذکور بیشتر نشانگر محتوای آن است. از این رساله، تا جایی که معلوم شد، تنها همین نسخه موجود است که در کتابخانهٔ آیت‌الله حججی در نجف‌آباد نگهداری می‌شود و شمارهٔ دست‌یابی بدان ۱/ ۶۲ است که در ضمن مجموعه‌ای است که رسالهٔ اوّل آن مجموعه محسوب

۱ـ *تحلیلی از آرای جابر بن حیان*، زکی نجیب محمود، ترجمه حمیدرضا شیخی، مشهد، آستان قدس، ۱۳۶۸، ص ۱۵۲.

می‌شود.[1] متأسفانه باب سی‌ویکم آن از قلم ناسخ افتاده و مجموعاً سی‌ونه گیاه را توضیح می‌دهد. بدین گونه که اوّل نام گیاه و مشخصات فیزیکی آن را ذکر می‌کند، سپس نحوهٔ به دست آوردن آن را می‌گوید و بعد چگونگی به کارگیری آن در عمل کیمیایی را شرح می‌دهد. تاریخ تألیف و کتابت نسخه نیز مشخص نیست. فقط دو تاریخ تولد در آغاز مجموعه یادداشت شده است که ۱۲۷۶ و ۱۲۸۰ ق. می‌باشند. کلّ مجموعه در ۹۵ برگ، با جلد تیماج قهوه‌ای است که دربردارندهٔ چهار رساله در علم کیمیا است.



۱ـ *فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ آیت‌الله حججی*، ابوالفضل حافظیان، قم، مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۸۶، ص ۹۵.



تصویر صفحهٔ آغاز نسخه

تصویر صفحهٔ انجام نسخه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ربّ العالمین

والصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرین.

اما بعد؛ بدان که این رساله‌ای است ***در بیان معرفت اشجار و خواص نباتات***، مشتمل بر چهل باب و هر باب از یک نبات، مجموع چهل گیاه باشد.

باب اوّل
در صفت گیاهی باشد که بروید از زمین مثل تره

و او را چهار برگ باشد و پر بالا بگیرد. چون بشناسند، او را بچینند و در سایه خشک کنند؛ و چون خشک شود، دست بر او بمالند، اگر بوی زردچوبه دهد، آن باشد، و الّا آن نباشد؛ و باید که در روی یکدیگر نگذارند که ترش می‌شود و ضایع می‌گردد و نفعش باطل می‌شود؛ و چون خشک شود، بر سر کار آورند، و پنج من برنج را بدمند و بگدازند و دو من از آن گیاه طرح آن برنج ذایب نمایند که همه شمس شود بلاخلاف، و به قدرت الله تعالی، نیک فهم کن و دریاب.

باب دوم

در معرفت گیاهی که به زبان حکمای یونان او را غالباز خوانند

و بزرگ باشد و برگ [و] بار او عظیم باشد و بروید، و بار او مثل بار توس می‌باشد و رنگ او سرخ است و همچون خون باشد و در کوهستان‌ها باشد که برف بسیار باشد؛ و چون او را بیابند، بچینند، و درست او را با شاخ و برگ بگیرند و سحق کنند. یکی از آن با هفت من آرد در سه روز که همگی به هم مخلوط شوند. بعد از آن یک جزو از آن مخلوط و یک جزو قمر، با هم ذوب ده که بیرون آید شمس صاف و پاک که همه کس او را بپسندند.

باب سیم

در معرفت گیاهی که نام او با شیر پی است

و بار او مثل تخم مرغ و سفید باشد. بوی او چون بوی زعفران باشد و در کوهستان و هم در راه سیلاب می‌روید و برگ او مثل برگ خردل است و شیر سفید دارد؛ و آن گیاه را در شب باید کندن. چون بیابند او را بچینند و آب او را طرح کنند، یک درم بر صد درم طلق که ذوب می‌یابد و حل می‌شود و می‌گدازد در دم، و بعد از آن بستانند از آن طلق یک درم، بر صد درم نحاس زنند که همگی قمر روباسی می‌شود.

باب چهارم

در معرفت گیاهی که او را نارک می‌گویند

برگ او چون برگ برنج باشد و هیچ بار ندارد و گل سرخ دارد و بعضی زرد دارد؛ و این گیاه دو نوع است: یکی را گلی زرد است و یکی را سرخ، و در

کوهسار می‌روید. اگر چنان‌چه او را بیابی، عصارهٔ او را بچین و به مشتری بزن؛ و اگر آب او را بکوبی و آب او را بگیری، مشتری را ذوب داده و در آن ریز و یا مشتری را مکلّس نموده، در آب آن طبخ دهی که قمر روباسی شود، به قدرت الله تعالی.

باب پنجم
در معرفت گیاهی که او را ماش گویند

و همچون ماش مشهور می‌باشد برگهای او، و اگر او را بشکنی، از برگ و بار او آب زرد بیرون آید و به زبان شیرازی او را خرسون گویند؛ و چون او را بشناسی و بچینی و برگ او را و آب او را بگیری، برادهٔ حدید در وی ریز و چون مخلوط شود، سرخ شود مثل خون، و در آفتاب خشک ساز و بنه به روی آفتاب سه روز یا هفت روز، بعد از آن طبخ کن در آب آن که سرخی آن زیاده شود. بعد از آن بستان بیخ آن گیاه را و بکوب و آب او را بگیر و بر عنبر طرح کن که عقد می‌شود. پس بیار از آن آب سرخ اوّل جزوی و از پس عقد جزوی و سحق به سرکهٔ کهنه، سه روز و یک شب در تنور نان‌پزان تشویه کن و در ظرف چینی یک شب، پس طرح کن یک مثقال از آن بر صد مثقال قمر که شمس می‌گردد، و به قول دیگر حبه‌ای بر یک مثقال بزن که شمس خلاصی آبریز شود، به توفیق اللّه تعالی.

باب ششم
در معرفت گیاهی که او را سرو گویند

و اذن‌الحمقا نیز خوانند و در زبان هندی اسم دیگر هم دارد؛ و برگ او چون برگ حنا باشد و سفید بود و دانهٔ کوچک دارد و بلندی قدّ او یک گز باشد و از زمین می‌روید، تا به سر او یک گز باشد. چون او را بشناسی، بستان او را و بچین و بکوب عصارهٔ او را و آب او را بیفشاری و از آب او جزوی و از بورق مثل او و طبخ کن زیبق را در آن آب او مدّت سه روز به آتش نرم و آهستگی که عقد می‌شود چون برف، پس بستان از آن عقد برف و بر نحاس طرح یکی بر شش که قمر شود، به از کانی باشد.

باب هفتم
در معرفت گیاهی که او را بلوس می‌گویند

و ساق دارد، به مثل خیار، سبز است و برگ او به روی زمین پهن شده باشد مثل برگ خیار، و بار او چون بلوط است و کوچک‌تر بود و مگس بسیار بر وی نشیند و بوی او چون آب خطمی است؛ و چون او را بیابی و بشناسی و بچینی و بکوبی و آب او را بگیری و برادهٔ زر را به آب او طرح کنی که مثل فضّه سفید می‌شود؛ و اگر گل او را با شاخ و برگ او بکوبی، آب او بدین نوع باشد، و به فارسی او را کندکاری گویند؛ و چون ببینی او را یا بیخ و ریشهٔ او را، بکوب و با گل، آب او را بگیر و صاف کن و ذوب ده قمر را و بدان آب بریز سه بار که چون از آن آب بیرون آید و شمس می‌گردد.

باب هشتم

در صفت گیاهی که او را دیامن گویند

و مثل درخت بنگ است و برگ و بیخ و بار آن سرخ است. چون بشناسی او را بچینی و بکوبی و آب او را بگیری و طلق محلوب را در آن آب اندازی که از سر او بگذرد. بگذار تا ده روز که پیاپی او را حلّ شده باشد و سرخ گشته، بعد از آن یک مثقال از آن طلق بر هزار مثقال قمر اندازد که شمس بیرون آید؛ و بعضی از این گیاه به لون دیگر باشد و هم بستان از آن گیاه و بکوب و آب او را بگیر و شیرهٔ او را و طرح کن و یکی از این شیره بر چهار زیبق و بگذار بر آفتاب سه روز که عقد می‌شود و از این عقد طرح کن درمی بر یک درم نحاس که فضّه می‌شود.



باب نهم

در صفت گیاهی که او را مو بزرگ نام است

و برگ او مثل برگ بید انجیر است و بار او مثل او، و خارهای کوچک دارد چون سوزن و گل او چون گل خرزهره باشد. سرخ و زرد و سفید باشد. بستان از هر کدام که خواهی و بکوب و آب او را بگیر و طرح کن به زیبق یا طلق یا ملح هندی یا زاج یا بورق، و طبخ به آب او سه روز که به آتش نرم که آن زیبق عقد شود و این عقد را طرح کن جزوی بر صد جزو رصاص که فضّه می‌شود خوب اعلی.

باب دهم
در معرفت گیاهی که او را لبن گویند

و برگ او مثل برگ خیار می‌شود و اوّل ماه از زمین بیرون می‌آید که هیچ برگ ندارد. پس هر چند ماه افزون می‌شود، برگ او نیز افزون شود، چنان‌چه روز اوّل از ماه یک برگ برآورد، دوم از ماه دو برگ برآرد، و سیم از ماه سه برگ برآرد، تا پانزدهم ماه پانزده برگ برآرد، و چون شانزدهم شود، یک برگ براندازد، تا آخر ماه هر روز یک برگ را بیندازد، تا آخر ماه همهٔ برگ‌های او فرو ریخته باشد؛ و این نوع گیاه است چون ببینی او را و بشناسی، بچینی او را، جزوی از او طرح کن بر هزار از فضّه که شمس است؛ و اگر یکی از او بر هزار نحاس اندازی، همه قمر شود، به قدرت الله تعالی.

باب یازدهم
در معرفت گیاهی که او را ریش گویند

و در هر کوهی که برف باشد، آن بروید و هم در راه سیلاب و سرچشمه‌ها بروید و او را حریق‌الکلب نیز خوانند و بار او چون بید انجیر است و گل او چون گل یاسمن و آب او زرد است و بوی کریه دارد؛ و چون بیابی، او را بچینی و بکوبی و بگیری آب او را و از بیخ او علی‌حده و از سفل او علیحده، و این آب‌ها را گرفته، بریز در قدحی و تشمیع کن برادهٔ شمس را از آن آب و تسقیه ده و طبخ کن یک شب و روز در آتش نرم که عقد شود مثل یاقوت احمر. پس بینداز از این یاقوت رنگ یک درم بر هزار درم رصاص، ذهب بیرون آید؛ و اگر به زیبق هم طرح کنی، مثل قمر عقد شود و بیرون می‌آید.

باب دوازدهم

در صفت گیاهی که او را نما گویند

برگ و گل او چون باقلی باشد و چوب او هم چون زیرهٔ سبز بود و آب او هم چنین باشد و بار او چون باقلی است؛ و چون او را ببینی و بشناسی، مبادا که دست بر او نهی که تا بر اعضای تو مالیده شود که هرگز آن سیاهی از آن عضو نرود؛ و بستان او را و خشک گردان و سحق کن با او حجری را که سقط ذوب باشد یا خود هیچ قبول ذوب نکند، یک جزو بر صد طرح کن که در ساعت بگدازد؛ و اگر طرح از این بر صد عبد کنی که عقد می‌شود و مشتری را نیز محکم کند.

باب سیزدهم

در معرفت گیاهی که او را هندیان سر گویند

و در کوه و صحرا می‌روید و برگ او مثل کاغذ سفید باشد و دانه‌های کوچک و مدوّر دارد و از زمین یک گز بلند برخیزد و در میان زراعت و عمارت نیز باشد و بهترین او کوهی است که آب کم خورده باشد؛ و اگر بیابی، او را بچین و بکوب و آب او را بگیر که اگر آب او را به زیبق طرح کنی و ربع او را شبّ یمانی و چهار برابر او نشادر تمام در آب اندازی و سه روز در آتش نرم طبخ کنی که عقد می‌شود، مثل قمر، بستان جزوی از این معقود و طرح کن بر صد جزو نحاس که قمر روباسی شود.

چهاردهم

در صفت گیاهی که او را گل ناسکا گویند

و او مشابه به درخت پنبه دارد. چون او را بشناسی، بستان او را با بیخ او و بکوب و آب او بگیر و صاف کن و قمر را ذوب گردان و در این آب انداز سه بار که شمس گردد خلاصی و روباسی؛ و شیخ گفته که من یافتم او را که اگر بیابی، از برگ او آب او را بگیری و عقاب اندازی و بوره زرگران و طبخ در او سه نوبت به سه ساعت که عقد می‌شود، چون مشتری ثابت گردد و طرح کن از این بر پنجاه جزو نحاس که قمری می‌شود، لاشک الّا فیه، و روباسی باشد.

باب پانزدهم

در صفت گیاهی که او را هرندویه گویند

و اهل بصره پوست او را دباغت کنند و مغربیان او را تعلقه گویند و به فارسی عند گویند. چون ببینی و بشناسی او را، بستان صمغ او را و طرح کن بر طلق و در دیگ مطین کن و طلق را بر او تلحیف کن یک روی طلق و یک روی از این و سر کوزه را محکم کن و در شوری نه یک شب و بعد از آن بیرون آور که بر شکل زغال سیاه شده باشد. پس جزوی از این بر صد جزو مشتری می‌رود که آن مشتری، قمر می‌شود.

باب شانزدهم

در صفت گیاهی که او را یالبوث خوانند

و یک ساق دارد و برگ او مثل برگ نیل باشد و گل او مثل او و بار او مثل بقم. پس چون بشکنی، شیر سرخ بدر آید. چون بیابی او را، بستان او را و

برگ او را بکوب و آب او را بکش و در شیشه کن و اندک از دم‌الاخوین بر او ریز و از زرنیخ سرخ با اجزا برابر کن و طبخ کن به آتش نرم سه روز و هر چند آب کم شود، زیاده کن؛ و اگر قمر را بگدازی و در وی ریزی، ذهب می‌شود خالص و ثابت، به توفیق الله تعالی.

باب هفدهم
در صفت گیاهی که او را روس گویند

و می‌روید در کوه‌ها و وادی‌ها و برگ او چون برگ زیتون باشد و او سرخ باشد و چون بشکنی بیرون آید از او شیر سفید و او از زمین مدوّر می‌روید و از زمین یک گز زیاده بلند نباشد؛ و چون بیابی او را، گرد کن در اوّل ماه و جدا کن چوب او را و برگ او را و بکوب و آب برگ او را بگیر و در قدحی کن از آن آب، کیسه‌ای بر طرح کن بر او از زیبق آن چه خواهی و طبخ کن از اوّل شب تا صباح که زیبق عقد می‌شود و سفید، بستان از او معقود جزوی و طرح کن به رصاص که فضّه قایم می‌شود و ثابت و روباسی بیرون آید.

باب هجدهم
در معرفت گیاهی که او را طبابه گویند

و برگ او مثل خارخسک باشد و گلی دارد متغیّر؛ و چون یافتی او را و شناختی بستان و بکوب و آب او را بگیرد و به شبّ ابیض بده و بعد از آن بستان جزوی از او طرح کن بر صد درم قلعی که قمر قایم شود و از همه امتحانات بیرون آید و روباسی باشد.

باب نوزدهم

در صفت نباتی که او را بالکندس گویند

و همیشه سبز باشد و بوی دارد و چون بوی کندر و او را به اسمی عطش نیز گویند. چون بیابی او را و بشناسی، بستان از بیخ این شجر و مقطّر کن و بیاور زرنیخ احمر و بینداز در آن و چون به جوش آید، بردار از آب او و قلعی را در او طبخ کن که ذهب به از کانی شود.

باب بیستم

در صفت گیاهی که او را مرعاش خوانند

و شبیه است به بیخ. چون بشکنی، بیرون آید از او آب سرخی مثل خون. بستان آن را و در شیشه کن و طلق را در آن آب طبخ کن که حلّ می‌شود و زود بریز از آن آب او؛ و برگ او که بیابی، سفید مثل نقره، بستان از آن چه خواهی و در آب بورق مذکور بنه ده روز، پس از آن بریز که سبیکهٔ سفید یابی چون قمر.

باب بیست و یکم

در صفت نباتی که او را ذات‌الوحیل گویند

و اهل شام او را عقاب گویند و او خار دارد چون سوزن و گل زرد دارد مثل زعفران؛ و گویند که نشانهٔ او آن است که در پس او هیچ گیاهی نیست و به روی زمین شاخ می‌رساند چون شاخ هندوانه. اگر بیابی او را و بشناسی، بچین او را و بکوب و شیرهٔ او را بگیر و جزوی از او بر صد جزو زیبق طبخ کن که عقد می‌شود مثل قمر که هرگز متغیّر نشود، به توفیق الله تعالی و تقدّس.

باب بیست و دوم
در صفت گیاهی که او را نمشک گویند

و او در کوهها و بیابان‌ها می‌روید و برگ او چون برگ کنگر باشد و گل او مثل شوکران باشد. چون او را بیابی و بشناسی، بستان او را و بکوب و آب او را بگیر و طبخ کن به رصاص اسود سه روز که از آن چه او می‌رود، سواد و سرعت گدازی گردد از آن چه که دارد، و یکی از این رصاص بر صد رصاص طرح کن که قمر شود، به قدرت الله تعالی.

باب بیست و سیم
در صفت گیاهی که نام او گوش است

یعنی اذن، و او در کوه و صحرا می‌روید و برگ او چون برگ روعناس بود. چون بیابی او را و بشناسی، بستانی و بکوبی و آب او را بگیری و تصعید کن به زحل یا مشتری منقّی کن که شمس خالص شود، به قدرت الله تعالی.

باب بیست و چهارم
در صفت شجری که او را خورشا گویند

و او مثل مرزنگوش بود و گل کبود دارد و ساق مثل او می‌روید و به او شباهت دارد؛ و چون بیابی او را و بشناسی، بستانی او را و بکوبی و آب او را بگیری و زیبق در او عقد کنی و جزوی از این معقود بر صد جزو و زیبق اندازی که عقد می‌شود و ذهب خالص شود، به قدرت الله تعالی و تقدّس.

باب بیست و پنجم
در صفت گیاهی که او را نام او را سکاست خوانند

و در کوه [و] وادی‌ها می‌روید و برگ او مدوّر است و ساق او سرخ است و برگ او زرد است و بوی دارد چون بوی مشک و شیر زرد دارد مثل زعفران؛ و چون بیابی او را بشناسی، بستان و بکوب و آب او را بگیر و بر قمر بمال و بگداز و بریز که چون سبیکه شود که ذهب است؛ و اگر خواهی بستان جـزوی آب وی را بر صد جزو قلعی طرح کن که زر خالص گردد.

باب بیست و ششم
در صفت شجری و گیاهی که او را بلوط گویند

و بر برگ ساق او خار باشد و بوی او مثل بوی کاسنی باشد. پس چـون او را بیابی بستان و بکوب و آب او را بکوب و بگیر و جزوی از ایـن آب بـر هـزار جزو طلق خام بریز که حلّ می‌شود، هم چون آب روان گردد و در یک ساعت و از آن طلق محلول جزوی بر هزار جزو زیبق طرح کن و بر حدید و رصاص بزن که قمر است. پس بستان از این شجره پاره‌ای بجوشان با جزوی حدیـد کـه حـلّ می‌شود. بستان در ساعت آن حدید را که حلّ شده است و بر هزار جزو رصـاص را یک جزو بزن که قمر است، و به زیبق بزن از آن آب‌های محلـول کـه شـمس است.

باب بیست و هفتم
در صفت گیاهی که نام او قول است

و شاخهای او سیاه است که اگر بر جسد آدمی برسد، بچسبد که دیگر مشکل توان شستن و سواد او زایل نشود و بار دارد مثل باقلی. اگر او را بیابی و بشناسی و بچینی و خشک کنی، نگاه دار و بکوب و طرح کن بر حجری که سقط ذوب باشد مثل طلق و غیره که در ساعت بگدازد. پس بستان آن حجر گداخته را جزوی بر صد جزو عبد عبیط بزن که عقد است و یکی از آن معقود بر هزار از هر جسدی که باشد طرح کن، قمر بیرون آید.

باب بیست و هشتم
در صفت گیاهی که نام او بیلوکاست

و در عرب او را لاغه گویند و او در کنار راه‌ها ودر صحراها و در کنار آب‌ها می‌روید و جایی که آب شبّه باشد و برگ او مثل برگ ترب باشد و بیخ او نیز چون ترب است و چون بشکنی بیرون آید از او شیر سرخ؛ و چون او را بیابی و هم بشناسی، بستان و بکوب و آب او را بگیر و بستان جزوی از آن آب و طرح کن بر صد جزو رصاص اسود و ارزیز و یا فضّه که شمس خالص آید که تغییر نیابد تا دور دامنه قیامت؛ و اگر از اطراف این گیاه بستانی و تصعید به خمر یا بخل خمر باشد خالص و بر نحاس بمال و بگداز که سبیکه بیرون آید که هرگز تغییر نیابد، والسلام.

باب بیست و نهم
در صفت گیاهی که او را فودالحمار گویند

و چون ببینی و بشناسی، بستان او را و از آن زرد و رسیده‌اش را، با پوست او را بکوب و در شیشه کن و در پوست گوسفند کن که او را به نام سختیان گویند و سر و بیخ او را محکم کن و در میان ذبل اسب یا استر دفن کن در سه هفته به طریق تعفین که حل می‌شود؛ و بستان از این حلّ شده و صاف کن و زیبق را در او بجوشان سه بار، هر بار پر باید که آب از سر زیبق بگذرد و چون آب کم شود، اضافه کن که مکلَس شود و ثابت گردد، و درمی از آن مکلَس بر صد درم نحاس طرح کن که قمر خالص شود، به قدرت الله تعالی.

باب سی ام
در صفت گیاهی که نام او شوریده باشد

و شویله نیز خوانند و برگ او چون برگ شب‌بو است و سرخ است؛ و چون او را بشناسی و بستانی و بکوبی، آب او را بگیر و رصاص اسود را بگدازی و در این آب بریزی که چندان که هم چون شنجرف سرخ شود که بر هر جسدی که زنی، شمس شود که هرگز متغیّر نشود.

باب سی و دوم[1]

در صفت گیاهی که او را هلاکیه خوانند

و در کوه می‌روید و آن گیاه برگ ندارد و بهار که از زمین بروید ازرق می‌باشد مثل بنفشه و او را شیر سفید باشد و در آخر بهار برگ به هم رساند و برگ او مثل عشقه است که او را لباب گویند و هر چند که ماه ناقص شود، برگ او ناقص می‌شود؛ و چون بیابی او را بشناسی، بستان او را و بکوب و آب او را بگیر و خشک کن در آفتاب و بعد از آن که خشک شد، او را بردار و طرح کن یک درم او را بر هزار درم قمر که شمس می‌شود و اگر خواهی به زهره طرح کن که فضّه شود.

باب سی و سوم

در صفت گیاهی که او را مغربیان زراسته خوانند

و حکما گفته‌اند که این گیاه نباتی است که هر حیوان که دندان بدان زند، سرد گردد و زرد شود و هم چون چیزی که روی آن زردچین باشد و راست و تحقیق که چنین می‌شود؛ و آن نبات را بعضی به پیاز عنصل نسبت کنند و گویند که پیاز عنصل است و این پیاز چهار برگ دارد و در پاییز بیرون می‌آید و مردم نسبت به آن پیاز کنند، امّا قول این ضعیف آن است که چون آفتاب وقتی که به اول نظر جدی رسد، این عنصل سر بر زند و شاخ و بال پیدا کند و برگ‌های او بر صفت درم باشد، و او را به دو چیز توان شناخت و در کوهستان درختی را بینی، یعنی گیاهی را بینی که در حوالی او برف نباشد و باقی روی زمین را برف

۱ـ باب سی و یکم در نسخه موجود نبود.

گرفته باشد، او را برکن و بیخ او بزرگ باشد و توبرتو باشد مثل پیاز و ریشهٔ او یکی باشد و ساق بالا یکی باشد و میان جایش گرد و در بالاتر از ساقش برگ بسیار باشد، و در دیار مغرب بسیار باشد و در حوالی این گیاه بیشه و جنگل بسیار باشد و اهل مغرب او را شب بیاورند و در آن جنگل موران بسیارند، مستولی گشته، چنان‌چه گوسفندی چند همراه خود برند و با خود گردانند و آن برگ و بار را می‌چینند. چون موران از سوراخ‌ها بیرون آیند، هر کس گوسفند دارد، رها کند و بگریزد و تا موران به گرفتن گوسفندان مشغول شوند و ایشان جان به سلامت ببرند؛ و در این دیار به خاصیت دگر آن را شناخته‌اند و باید سوزنی با خود بردارند و چون در کوهستان یا بیشه بگردند، هر جا که این گیاه ببینند که به این صفت و صورت بشناسند، سوزن در برگ او فرو برند، هر گاه که سر سوزن از آن طرف زرد بیرون آمد، پس آن علف برکنند و شاخ و برگ او را بشکنند و خشک سازند. بعد از آن با قمر بگدازند که شمس گردد؛ و بیخ او را هر دیناری با دو دینار گوگرد در بوطه بگدازند و به قدرت الهی گوگرد احتراق برخیزد و ثابت گردد. پس مثقالی از این گوگرد ثابت بر شصت مثقال زیبق عبیط طرح کن که قمر روباسی شود که هر صد مثقال آن قمر سیزده بیفزاید در روباسی و هیچ نباتی به قوّت‌تر از این نباشد؛ و در ولایت کاشان بسیار می‌باشد، و استاد کاسه‌گر رنگ زرد از این گیاه کند. امّا به عمل دیگرش راه نبرده‌اند، و این عنصل نباتی است که احتیاج به تدبیر نیست.

باب سی و چهارم
در صفت گیاهی که او را چراغ‌گیاه گویند

که در هر جای که باشد از دور چون نگاه کنی، در شب به طریق چراغ روشن نماید. پس چون دیدی که هر چند پیشتر روی روشنایی کمتر می‌شود و چون نزدیکتر رسی روشنایی او مطلق منقطع شود که به غیر از شاخ و برگ هیچ نبینی، باید که ریسمان بر او ببندی که به درازی ده گز باشد، و چون دور بروی، همان روشنی نماید و پیدا شود؛ و چون ریسمان در دست بجنبانی، آن روشنی به حرکت آید تا تو بدانی که آن گیاه چراغ است؛ و چون او را از بیخ برکنی، شاخ آن را بگیر، بر زمین بکش که هر علف که در آن حوالی باشد، با تو در سخن آید و آواز کنند و بگویند که ما هر یک چه خاصیت داریم و چه مضرّت رسانیم؛ و اگر پشکل خرگوش را در دهان گیری و در گورستان روی، چون بنشینی مردها با تو در سخن آیند و نشان قبیلهٔ خود بدهند و چگونگی حال خود را و خاصیّت خود را بگویند و بیان سازند؛ و شرح این گیاه پیش از آن است که تقریر آن توان نمودن و مشغول آن شویم، به طویل انجامد و ما این گیاه را به میراث از خدمت خواجه ابوشمس‌الدّین مغربی داریم و او از بابا رطل هندوستانی و بابا رطل از حضرت امیرالمؤمنین علی ـ علیه السّلام ـ این گیاه را یافته بوده است و خود چنین بیان کرده و گفته است و روایت چنان است که حشایش را حق سبحانه و تعالی فرمان داد که در کنار رود نیل در یک فرسنگ به برکت چراغ‌گیاه که حضرت موسی ـ علیه السّلام ـ در دست گرفته، به زمین می‌کشید و همهٔ گیاه‌ها با او در سخن درآمدند و بنای کتاب *حشایش* بر آن نهاده و این زمان در کتابهای محو کرده‌اند تا هر که جاهل باشد، بر آن راه نیابد.

باب سی و پنجم

در صفت گیاهی که بروید در کمرها و کوه‌ها و ساق او سرخ است و بند بند می‌باشد و هر بندی دو سه برگ برآرد؛ و چون بیابی او را، بستان او را، اوّل نشان او دهم و بشناس او را، بندهای او به سان بند نرگس باشد و او هم چون بستان‌افروز سنگین باشد و او را بکوبند و در باتیله کنند و به آتش نرم آب او را بگیرند و در شیشه کنند. آن‌گه زهره را بگدازند و از آن آب بر سرش ریزند، زر خالص شود.

باب سی و ششم
در صفت گیاهی که او را شمس گویند

و برگش چون به برگ چاشت نرم باشد و گلش زرد بود و چون نارنج است و بر زمین گسترده باشد و در برگش نقطه های سیاه بود و در زیر گلش شاخ سیاه باشد؛ و او را چون بیابی، بستان و بکوب و با موم در آب انداز که شمس است.

باب سی و هفتم
در صفت گیاهی که بر کوه می‌روید

و بر زمین برگ او گسترده بود و چتر زده باشد و بر وی مگس بسیار نشیند؛ و اگر از این گیاه بر زهره طرح کنی، قمر شود روباسی، و اگر بیخ و بار او به زهره طرح کنی، شمس شود.

باب سی و هشتم

در صفت گیاهی که برگ او مثل برگ بید باشد

و گلش چون گل خربزه و آب گل وی را چون بر ارزیز افکنی، سرخ گردد.

باب سی و نهم

در صفت گیاهی که او را اراسی گویند

چون برگ خار باشد و گل او چون گل یاسمن و آب او زرد بود؛ و چون او را بیابند و هم او را بکوبند و آبش را بگیرند و در قدحی کنند و یک شب و یک روز در آتش نرم طبخ کنند، آن که به در آورند تا سرد شود، چون یاقوت سرخ باشد. از وی یک درم بر ده درم زهره زنند و یا مشتری، که شمس گردد.

باب چهلم

در صفت گیاهی که او را حنظل گویند

و تومه نیز خوانند و در صحرا و بیابان گرم‌سیرها می‌روید و آب او تلخ است و او خود مثل هندوانه بود و برگش مدوّر است؛ و او را بیارند و سوراخ کنند و زیبق در میان او ریزند و سرش را محکم کنند و در گِل حکمت گیرند و خشک کند. بعد از آن یک شب در آتش نرم تشویه دهند و چون بیرون آرند، عقد شده باشد و از آن معقود به زهره یا به مشتری طرح کنند که قمر صاف شود و هیچ خلاف در خاصیّت این حشایش نیست؛ والسّلام.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

جوامع کتاب جالینوس

فی الامراض الحادثة فی العین

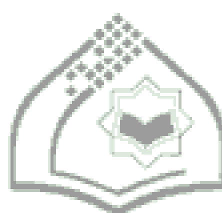


اثر

جالینوس

ترجمه به عربی:

حنین بن اسحاق


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدمهٔ مصحّح

نسخه‌ای بسیار نفیس در کتابخانهٔ تیمورپاشای قاهره، به شمارهٔ ۱۰۰ از مجموعهٔ طبّی، نگهداری می‌شود که شامل هشت کتاب بسیار مهم عربی در زمینهٔ چشم پزشکی است. تاریخ کتابت نسخه، سنهٔ ۵۹۲ هجری قمری و کاتب آن عبدالرحیم بن یونس بن ابی الحسن الانصاری است. در چند جا کاتب نام خود را ذکر کرده و صراحتاً اذعان داشته که نسخه را از روی «نسخه بخط معلمی الحکیم عبدالرحمن بن ابراهیم بن سالم بن عماد المقدسی الانصاری» استنساخ کرده که «تاریخها یوم الجمعه ۱۷ من ربیع الثانی سنه ۵۳۹ [و یک جا ۵۴۰] للهجره و هو الیوم من ایلون سنه ۱۴۵۷ لذی القرنین الاسکندر الرومی الیونانی» می‌باشد.

این نسخهٔ نفیس، قدیمی ترین نسخهٔ موجود از آثار مندرج در این مجموعه است که به خط نسخ قدیم نگارش یافته و تصاویر بسیار نفیس و زیبایی در تشریح چشم دارد که از نظر مطالعات تاریخ چشم پزشکی بسیار حایز اهمیت و در نوع خود بی نظیر هستند.

یکی از رساله‌های این مجموعه، *جوامع کتاب جالینوس فی الامراض الحادثه فی العین* اثر جالینوس است. گالن، با نام معرّب خود، یعنی «جالینوس»، در کنار ارسطو، یکی از نام آورترین دانشمندان عهد باستان در جهان علم عرب است. اسم اشرافی او، یعنی «کلودیوس» به حدس قریب به یقین چیزی نیست جز اختراعی از دورهٔ رنسانس. وی حدود ۷۰ سال زیسته و در سال ۲۰۰ م.

درگذشته است. از این روایت هم که جالینوس از هم عصران حضرت مسیح (ع) بوده و با وی مکاتبه داشته، در نوشته های عربی آثاری برجای مانده است.

ابن ابی اصیبعه (ج۱، ص۷۱ ـ ۱۰۳) کلیهٔ اخبار مربوط به جالینوس را گرد آورده است که ضمن آن در برخی موارد از منابع پزشکی از دست رفته بهره می‌گیرد و اطلاعاتی مربوط به زندگی او و از نوشته های پزشکی استخراج می‌کند.[۱]

از حنین بن اسحق رساله ای باقی مانده که آن را به علی بن یحیی نوشته و در آن آثار جالینوس را که به زبان سریانی و عربی ترجمه شده، یاد کرده است. این رساله قدیمترین فهرست اسلامی موجود و در عین حال نخستین کتابی است که اسلوب و روش ترجمه در اسلام در آن به طور دقیق و علمی ثبت و ضبط شده است.[۲] حنین در رسالهٔ مزبور به دو کتاب جالینوس در زمینهٔ چشم پزشکی اشاره کرده است که یکی «*فی تشریح العین*» است که دارای یک مقاله و جزو آثار منسوب به جالینوس محسوب می‌شود؛[۳] و دیگری «*فی دلائل علل العین*» (در نشانه های بیماری های چشم) که آن هم در یک مقاله است و جالینوس آن را در روزگار جوانی برای یک پسر کحالی نوشته و طی آن بیماریهایی که در هر یک از طبقات چشم است، خلاصه کرده و نشانه های آن را توصیف کرده است.[٤]

۱ـ ر.ک: *تاریخ نگارشهای عربی*، ج ۳، ص ۱۰۸ به بعد.

۲ـ این رسالهٔ ارزشمند، از روی یگانه نسخهٔ موجود آن در کتابخانهٔ ایاصوفیا، به شمارهٔ ۳۶۳۱، توسط استاد فرزانه دکتر مهدی محقّق تصحیح و ترجمه و در سال ۱۳۷۹ در تهران به چاپ رسیده است.

۳ـ *رسالهٔ حنین بن اسحق دربارهٔ آثار جالینوس*، صص ۹۶ – ۹۷.

٤ـ همان، ص ۱۰۴.

امّا کتاب «*جوامع جالینوس فی الأمراض الحادثه فی العین*» غیر از دو کتاب مزبور است که حنین بدان اشاره ای نکرده است. این کتاب اصلاً ویرایشی است بدون نامِ مؤلّف که به دست ما رسیده و شاید حاوی قسمت بزرگی از این اثر باشد.

نسخه های از آن در چستربیتی (ش ۳٤٥۲، گ ۱٤۱ ــ ۱٥٦، کتابت ۸۳٤ هـ) موجود است؛ امّا قدیمیترین نسخهٔ آن، همین نسخهٔ تیمور پاشای قاهره است.[1]



۱ـ ر.ک: *تاریخ نگارشهای عربی*، ج۳، ص ۱٥۰.

تصویر صفحهٔ اوّل نسخه

تصویر صفحهٔ آخر نسخه

بسم‌الله الرحمن الرحیم

جوامع کتاب جالینوس فی الامراض الحادثة فی العین

امراض الجفن ستة مرضاً

الجرب، والبرد، والتحجّر، الالتزاق، الشعیرة، الشعرالزاید، انقلاب الشعر، الشترة، انتشار الهدب، الوردینج، القمّل، السلاق، الحکّة، الدمّل، الشرناق.

امّا الجرب، فاربعة انواع: احدها یقال له بالیونانیة داسطیس و یعرض فی قشر بطن الجفن و معه حمرة؛ والثانی یسمّی اطواسیس و خشونته اکثر و معه وجع؛ والثالث یسمّی قوسیس وهو اشد واصعب من الثانی و الخشونة فیه اکثر حتّی یری فی بعض الجفن شبیه بعرق التین و لذلک قد یسمّی التینی؛ والرابع یسمّی طوسیس و هو اکثر حمرة من الثالث و اعظم آفة و اطول مدّة و مع خشونته صلابة شدیدة.

البرد: وامّا البرد، فنوع واحد، وهو رطوبة غلیظة تتحلب و تتبث فی باطن الجفن من...[1] الاطبا فی حکّ الجرب أو من استعمالهم الأدویة الحارّة وهو شبیه بالبرد.

۱ـ کلمه‌ای در حاشیهٔ نسخه از اینجا فوت شده است.

التحجّر: امّا التحجّر، ایضاً فنوع واحد، و هو فضلة اغلظ من الرطوبة التی یحدث منها البرد تحجّر فی العین.

الالتزاق: وامّا الالتزاق، فنوعین: احدهما التحام الجفن بسواد العین أو ببیاضها، والثانی التحام الجفنین احدهما بصاحبه؛ والنوعین کلاهما یحدثان إمّا من قرحة تحدث وإمّا من بعد علاج الظفرة.

الشعیرة: وامّا الشعیرة، فنوع واحد، وهو یحدث فی اطراف الجفن مستطیل شبیه بالشعیرة و لذلک یسمّی بالیونانی قرنی.

زیادة الشعر و انقلابه: وامّا زیاده الشعر و انقلاب الشعر ایضاً فیه واحد و هو شعر ینبت فی الجفن منقلب إلی داخل فینخس العین فتسیل إلیها المدّة.

الشتره: وامّا الشترة، فثلث ضروب الاوّل یقال له بالیونانیه اسا...[۱] وهو ان یرتفع الجفن الأعلا حتی لایغطی شیئاً من بیاض العین و یعرض ذلک من القطع وخیاطة الجفن اذا کانت علی خلاف ماینبغی؛ والثانی قصر الاجفان و یسمی بالیونانی قوما؛ والثالث یعرض من انقلاب الاجفان الی خارج و یسمّی اطروفین و یعرض من الضرب إمّا من اثر قرحة و إمّا من زیادة لحم فی قرحة تعرض فی الاجفان.

انتشارالهدب: وامّا انتشارالهدب، فضربین فمنه ما هو انتشار الاشفار...[۲] ذلک علی ضربین إمّا بین رطوبة حادة وامّا من داءالثعلب؛ و منه مادة غلظ الاجفان و صعوبتها و حمرتها و یسمّی بالیونانیة طیلوسیس.

۱ـ نیمی از واژه در حاشیه فوت شده و قابل قرائت نیست.

۲ـ کلمه‌ای از حاشیه افتاده است.

الوردينج: امّا الوردينج، نوعين: اكثرهما يكون من مادة فيه تسيل إلى جفن واحد...[1] ولونه احمر مع غلظ شديد و ثقل و رطوبة كثيرة؛ والآخر يحدث من دم مرى دملى لونه الخضرة والورم و الحمرة فيه قليلة والغرزان و الحكة اكثر.

القمّل: وامّا القمّل، فنوع واحد، وهو تولّد قمل صغار كثير فى الهدب يعرض اكثر ذلک لمن كان يكثر من الاطعمة ويقل من التعب ومن الدخول إلى الحمام و يقال له باليونانية فينورس.

السلاق: وامّا السلاق فضرب واحد من رطوبه بورقيّة مالحة لطيفة و هذه الفضلة إمّا أن تكون فى الماق الاكبر وإمّا أن تكون فى اللحاظ وإمّا فى كلاهما.

الحكّة: وامّا الحكّة، فيقال لها باليونانيّة احسوسَيّس، وهى حكّة تعرض إمّا فى الماقين جميعاً وإمّا فى أحدهما وإمّا فى باطن الجفن كلّه.

الدمّل: وامّا الدمل فورم جاسى صلب يحدث فى باطن الجفن الاسفل، أو فى ظاهره، أو فى جوفه فيما بين الظاهر و الباطن.

الشرناق: وامّا الشرناق، فسلعه تكون فى الجفن الاعلى يمتنع العليل منها أن يرفع بصره الى فوق و هو جسم شحمى لزج متشنّج بعصب و يسمّى باليونانيّة طاسَيس.

التوثة: وامّا التوثة، فهى ايضاً ورم جاسى شبيه فى شكله بالتوثة و اكثر مايعرض ذلک فى الأجفان.

امراض الماق ثلثة

الغدة، السيلان، الغرب.

۱ـ كلماتى از حاشيه فوت شده است.

الغدة: امّا الغدة فزيادة اللحمية التى تسمى رباط العين على الاعتـدال الطبيعـى فوق المقدار.

السيلان: وامّا السيلان، فهو نقصان اللحمية الذى على رأس الثقـب الـذى بـين العين و المنخرين حتّى لايمنع الرطوبات من ان تسيل إلى العين و يحـدث ذلـک إمّـا من افراط المتطببين فى قطع الغدّة وإمّا من استعمالهم الأدوية الحارّة فى علاج الظفـرة والجرب.

الغرب: فإنّه خراج فيما بين الماق الاكبر إلى الأنف وإن اغفل عنه صار ناسوراً فربّما انفجر إلى داخل الأنف فى الثقب الذى فيما بينه و بـين العـين فتقـرف صـاحبه المدة المنتنة؛ و ربما انفجر من ظاهر الانف فى جوف العين فيمدّ ايضاً.

امراض الملتحمة عشرة

الرمد، الطرفة، الظفرة، الانتفاخ، الجسا، الحكّة، السبل، الودقة، الدبيلة، الدمعة.

الرمد: اما الرمد فاربعة انواع: أحدها أن يحدث من مـادّة دمويّـة رطبـة فتـرم لذلک العين و يكثر فيها الحمرة و يحس العليل بحرارة شديدة و يكـون نـبض عرقـه ممتلياً فى العظم و الارتفاع و العمق؛ و الثّانى أن يكون من صفرا و دليلها شده الغرزان و دمعة مرة و حرارة مفرطة و ما...[۱]؛ والثالثة ان يكون من كيمـوس بلغمـى و يكـون ذلک من رطوبة ليس الخلاف...[۲] من اعراض الدم؛ الرابع من السودا والاعراض التـى تعرض معها خلاف الاعراض التى تعرض من المرة الصفرا.

۱ـ واژه‌ای در حاشیه ناخواناست.

۲ـ کلمه‌ای از اینجا در حاشیه ناخواناست.

الطرفة: وأمّا الطَرفة، فهو دم ينصب في الملتحم مع انخراق الاوراد التي فيه و يعرض ذلک من ضربين احدهما من ضربة تصيب العين فينخرق الملتحم، والآخر ينسکب إلى الملتحم من شدّة الضربة من غير أن ينخرق.

الظفرة: وأمّا الظفرة، فزيادة في الملتحم عصبية ونباتها من الماق الاکبر و يسمّا باليونانيّة افثيوطور، فربّما امتدت على الملتحم و القرني، و ربّما امتدت وانبسطت على الملتحم وحدة.

الانتفاخ: وامّا الانتفاخ، فاربعة ضروب: أحدها يقال له باليونانية سقيروس، و يحدث ذلک من ريح و هذا النوع يحدث بغتة من الماق الاکبر مثل مايعرض من عضة ذباب أو قرصة بقة و اکثر مايعرض للشيوخ و في الصيف، و لونه على لون الاورام الحادثة عن البلغم؛ والثاني اردا لوناً و الثقل فيه اکثر و البرد فيه اشدّ، و اذا غمزت باصبعک عليه بقي اثرها ساعة؛ والثالث لونه على لون البدن والاصبع تغيب فيه سريعاً ولا يبقا اثرها ساعة؛ والرابع صلب ليس معه وجع و لون کمدّ، و اکثر مايعرض في الجدري.

الجسا: و امّا الجسا، فصلابة تکون في العين مع الاجفان و يعرض معها وجع غيره و يعسر لذلک فتح العين في وقت الانتباه من النوم و تسما هذه العلّة سقليدوس.

الحکّة: و امّا الحکة، فيقال لها باليونانيّة خروستي و هي حکة تعرض في الملتحمة من فضلة بورقيّة و قد تعرض هذه العلّة في الأجفان و قد ذکرناها هناک.

السبل: و امّا السبل، فنوعين: احدهما يحدث في باطن العروق و الجداول التي فيه الجمجمة و يستدل على ذلک بحمرة الوريدات التي في باطن الصفاق الشبيهة بالذبل کالغمام المغينا لها و اکال و غطاس متوالي مع کثرة دموع و انتشار الاشفار و ضَرَبان في قعر العين؛ والآخر يحدث في ظاهر الجداول التي في الجمجمة. و يستدل

على ذلک بنبض العروق و حمرة الخدّين و الضَرَبان المتوالی الدايم فی العروق و حبس حرارة غالبة فی الحاجب.

الودقة: و امّا الودقة، فهو ورم جاسي يكون في الملتحم و مواضعه مختلفة و كذلک الوانه، و قد ذكر قوم انها بثر، إمّا أن تكون فی ناحية الماق الاكبر، وإمّا أن تكون فی ناحية الماق الاصغر، وإمّا فی اقصاه اعترجت الجفن، وأمّا فی اللون فربّما كان أحمر، وربّما كان أبيض.

الدبيلة: وامّا الدبيلة، فربّما جرت عميقة تسيل منها رطوبات العين.

الدمعة: وامّا الدمعة، فربّما جرت الدمعة البورقيّة فافسدت ولّت جميع أجزاء العين و كان منها الرطوبة التی فی العين و استرخاها.

امراض الطبقة القرنية ثمانية

القروح، البثر، الأثر، السلخ، السرطان، الحفر، تغيّر لونها، الدبيلة.

القروح: امّا القروح، فسبعة ضروب: أربعة منها فی سطح القرنية. النوع الاوّل يعرض فی سطح القرنية و يسمّی احلوس و هی فی لونها شبيه بالدخان؛ و النوع الثانی باقولون وهي اعمق من احلوس وابيض واصغر؛ والنوع الثالث يسمّا وازاخس، وهی قليل على اصل السواد و تأخذ من البياض شيئاً يسيراً؛ والنوع الرابع يسمّی قولوما، وهی قرحة فی ظاهر القرنی شبيه بالشعب.

البثر: وامّا البثر، فتحدث اذا اجتمعت رطوبة بين القشور التی منها تركبت القرنية وانها مختلفة إمّا أن تكون بيضا وإمّا أن تكون سودا.

الأثر: وأمّا الأثر، فنوعين: فمنه رقيق فی ظاهر القرنية و يسما باليونانيه بولوما؛ ومنه غليظ غاير و يسمّا باليونانية فولوما.

السلخ: وأمّا السلخ، فيعرض من الاشياء الفتاحة لهذا الحجاب مثل حديد او قصب او لذع ادوية حادة.

السرطان: وأمّا السرطان، فعله تحدث من المرء السودا وليس لها علاج ولابرؤ.

الحفر: وأمّا الحفر، فيعرض من نخسة تصيب العين فربّما انتها ذلک إلی القشرة الاولی؛ وربّما انتهی إلی القشرة الثانية وربّما انتهی إلی القشرة الثالثة.

استحالة لون القرنية: فامّا استحالة لون القرنية، فيكون من كيموس ينحل فيصبغ لونها الطبيعی فيقل نورها وضياؤها.

الدبيلة: وأمّا الدبيلة، فقد ذكرناها حيث ذكرنا القروح.

امراض الطبقة العنبية اربعة

الضيق، الاتساع، الانخراق، النتو.

الضيق: امّا ضيق ثقب العنبية، فيكون إمّا من ورم وإمّا من كيموس ارضی ينصب إليه فيفسده، وإمّا من حرارة مفرطة تقبضه.

الاتساع: فامّا الاتساع، فهو علی ضربين: احدهما وهو أن يعظم و يمتد؛ والآخر هو أن ينقبض جرم العنبية فيتّسع الثقب.

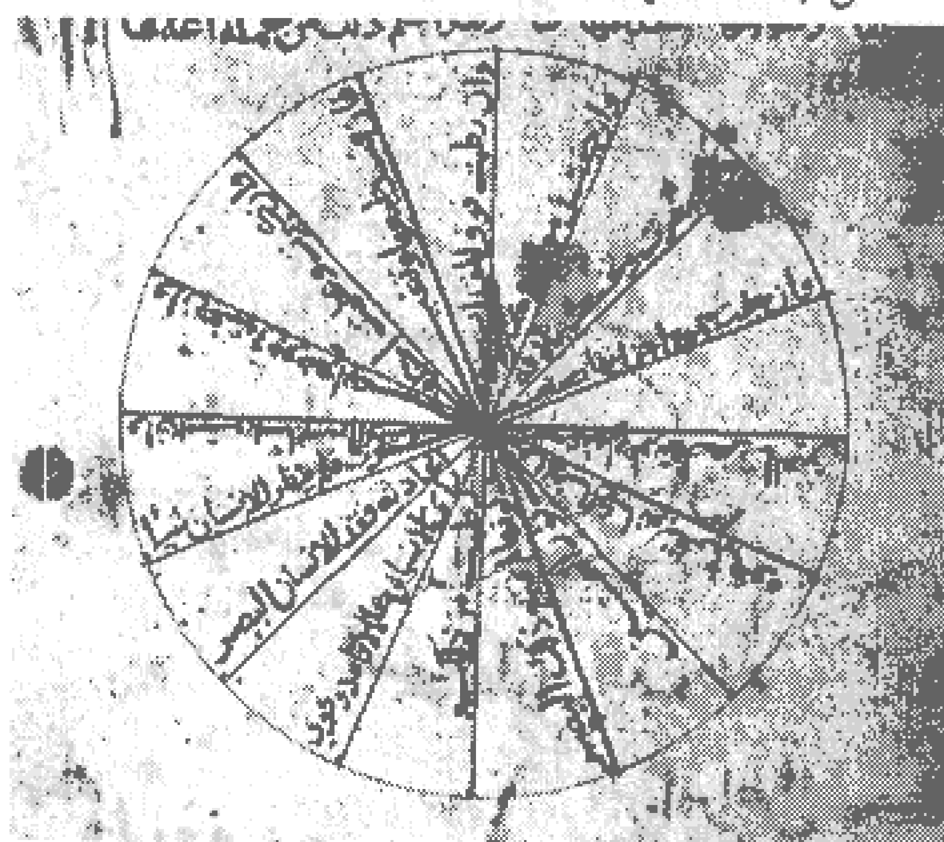
الانخراق: وامّا الانخراق، فانه إن كان يسيراً لم ينفذ ولم يضر بالبصر اضراراً شديداً؛ وإن كان عظيماً فاقداً سالت منه الرطوبة البيضية حتی يلقا الطبقة القرنية فيحدث آفتين؛ امّا الواحدة فان العنبية تقرب من الجليدية فلايكون للجليدية ما يسترها؛ والثانية ان النور الآتی من الدماغ لايجتمع فی الحدقة لأنّه يخرج وينتشر من الثقب.

النتوّ: وامّا النتو، فاربعة انواع: احدها أن ينخرق فينتوا القرنی فيطلع من العنبی شیء يسير فيسمّا ذلک رأس النملة لشبهه بها؛ وامّا أن تطلع اكثر من ذلک فيسمّا

رأس الذباب؛ وامّا أن تطلع اكثر من رأس الذبابة و اصغر من رأس المسمار؛ وامّا أن تطلع اكبر من ذلك فيسمّا رأس المسمار.

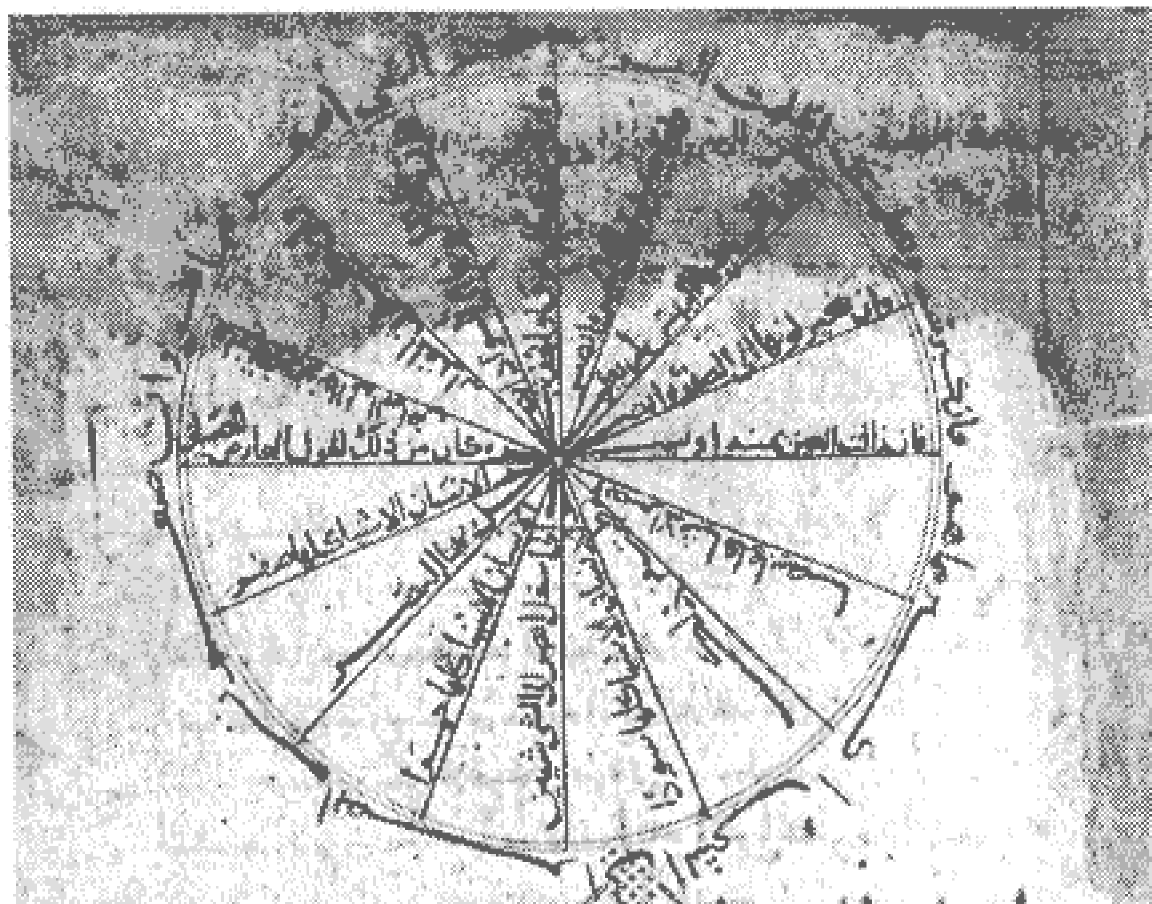
امراض الرطوبة البيضية سبعة

تغيّر لونها، جفوفها، جفوف جزء من اجزائها، صغرها، كبرها، رطوبتها، غلظها؛ و هذا علم ذلك من جملة اعلالها:



امراض الرطوبة الجليدية وهى اثناعشر مرضاً

زولانها يمنة، زولانها يسرة، إمتدادها إلى فوق، امتدادها إلى أسفل، تغييرها إلى السواد، تغييرها إلى البياض، تغييرها إلى الحمرة، تغييرها إلى الصفرة، تعاقدها، جحوظها، كبرها، صغرها.





امراض الروح النوری اربعة

وامّا الروح، فالآفة تعرض له إمّا فی کیفیة اذا غلظ، وإمّا فی الکمیّة اذا نقص؛ لانّ هذا الروح إن کان کثیراً امتد البصر إلی موضع بعید؛ وإن کان قلیلاً لم‌یمتدّ إلی موضع بعید، و لم یری الّا ماکان بالقرب منه؛ وإن کان لطیفاً فانّه یستقصی النظر إلی الأشیاء ویثبتها علی حقیقتها، و ان کان غلیظاً لم یثبتها ویستقصها.



الأمراض التى فيما بين العنبية و الجليدية واحدة

و هى الماء: وأمّا فيما بين العنبية والرطوبة الجليدية فتعرض علّة يقال لها باليونانية سمبا، تحول بين الجليدية والاتصال بالنور الخارج و هى رطوبه غليظة تجمعت فى الحدقة تسمّا الماء؛ والوانه مختلفة فمنه مايشبه الهواء واللؤلؤ و منه مايشبه لون الزجاج و منه ما هو احمر و منه ما هو اخضر و منه ما هو على لون السماء و منه ما يلى الرزقة و منه مايشبه الزيبق.

امراض الرطوبة الزجاجية ثمانية

إنّما يعرض لها ذلک من فساد مزاجين، إمّا مرض بسيط. و المرض البسيط الحارّ والبارد والرطب واليابس؛ وإمّا من مرض مركّب. والمرض المركّب الحرارة والرطوبة، والحرارة واليبوسة، والبرودة والرطوبة، والبرودة و اليبوسة، فاعلم ذلک، إن‌شا الله تعالى.

امراض الطبقة المشيمية ثمانية

إنّما يعرض لها ذلک ايضاً من فساد مزاجين، إمّا من مرض بسيط. والمرض البسيط هو الحارّ والبارد واليابس والرطب؛ وإمّا من مرض مركب، و المركب هو الحرارة والرطوبة، والحرارة واليبوسة، والبرودة والرطوبة، والبرودة واليبوسة.

امراض الطبقة الصلبة ثمانية

امّا يعرض لها ذلک من فساد مزاجين، امّا من مرض بسيط. والبسيط هو الحارّ والبارد والرطب واليابس؛ وامّا من مرض مركّب. والمرض المركب هو الحرارة والرطوبة، والحرارة واليبوسة، والبرودة والرطوبة، والبرودة واليبوسة.

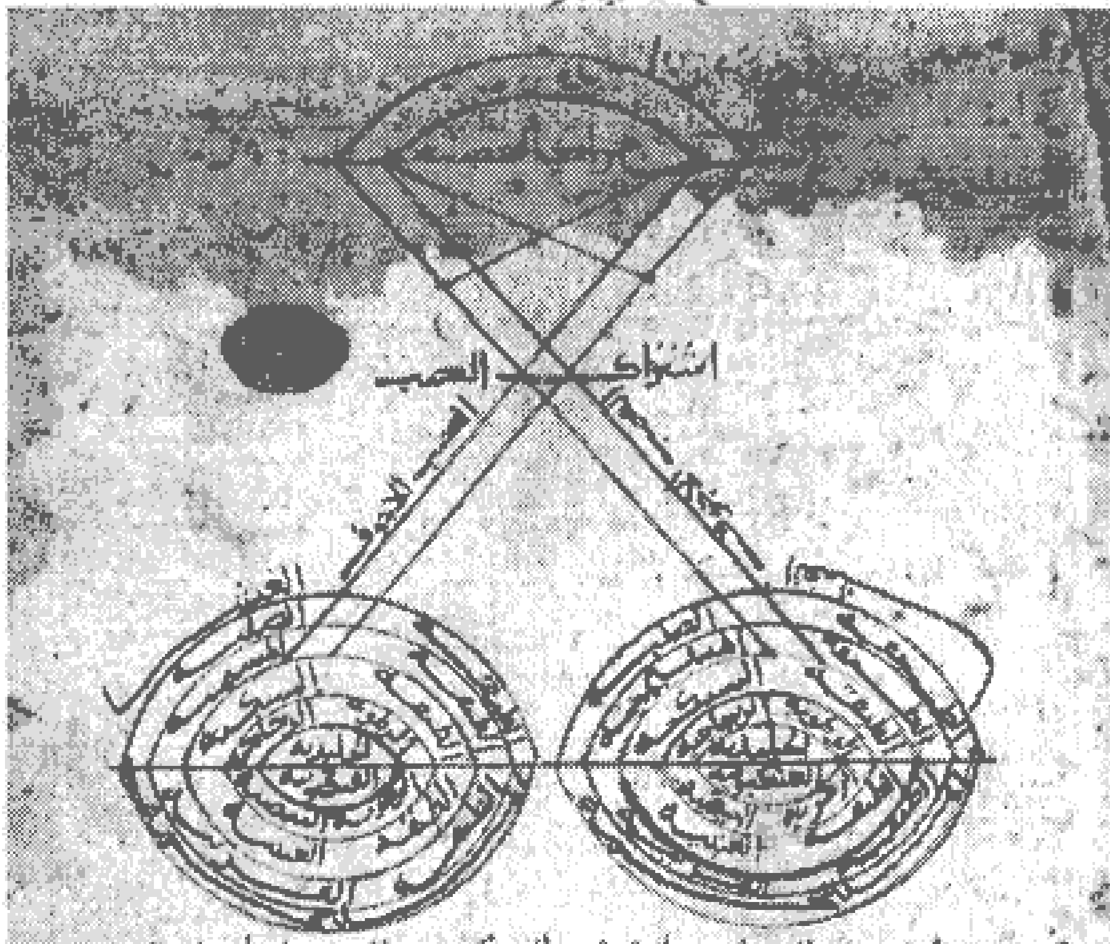
امراض الطبقة الشبكية واحدة

فقد تنصب إليها فضول حارّة حادّة من الدماغ يخرقها فيخرج النور المحصور بها بغتةً إلى جميع أجزاء العين فيختلط بالرطوبات ويملأ الطبقات، فعند ذلک يعدم الانسان البصر. و هذه العلة تسمّا انتشار، و تفسيره انتشار النور فی جميع العين.

فامّا العصب الأجوف واحدة

فالآفة تعرض له أن تنحلب اليه من الدماغ فضول باردة رطبة تتراشح فيه على طول الأيّام والزمان، فعند مايمتلی و يحجز بين خروج النور من الدماغ إلى العين يفقد الانسان البصر. و تسمّا هذه العلّة السدّة.

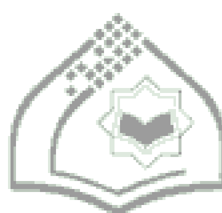
هذا شكل رطوبات العين والطبقات والحجب:



فیصیر مبلغ جمیع الامراض و الاعراض التی تعرض فی العین علی ما بیناه فی موضع موضع وطبقة طبقة علی هذا النحو من ذلک: فی الجفن ستة عشر، فی الماق ثلثة، فی الملتحم عشرة، و فی القرنیة ثمانیة، وفی العنبیة اربعة، وفی البیضیة سبعة، وفی الجلیدیة اثناعشر، وفی الروح النوری اربعة، وفیمابین العنبیة و الجلیدیة واحدة، و فی العصب الاجوف واحدة، و فی الشبکیة واحدة، و فی المشیمیة ثمانیة، و فی الزجاجیة ثمانیة، و فی الصلبة ثمانیة. فذلک احد و تسعین مرضاً.

تمّ الکتاب بعون الله وحسن توفیقه.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حفظ الصحّه



از مؤلفی ناشناخته

(نوشته شده به نام ظلّ‌السلطان)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدّمهٔ مصحّح

رسالهٔ مختصر حفظ‌الصحه، از نویسنده‌ای است گمنام که به نام ظلّ السلطان نوشته و القاب زیادی برای وی مرقوم داشته و از خود اسمی جز«اضعف بندگان» نبرده است.

این نسخه در کتابخانهٔ صارم‌الدوله اکبر مسعود، پسر ظل‌السلطان در اصفهان به شمارهٔ ۱۰۹۱ نگهداری می‌شود. خط آن نستعلیق، تاریخ کتابت قرن چهاردهم و در ۲۹ صفحه با کاغذ فرنگی آبی و جلد تیماج ضربی نارنجی است.

اکبر میرزا، مشهور به اکبر مسعود، ملقّب به صارم الدوله از رجال مشهور و نقش آفرین اواخر عهد قاجار و اوایل دورهٔ پهلوی اوّل بوده است. او فرزند ارشد مسعود میرزا ظل السّلطان و از نوادگان ناصرالدّین شاه قاجار می‌باشد که به علّت کارهای سیاسی، در دورهٔ حکومت ۲۰ سالهٔ رضا شاه مطرود و خانه نشین شد.

مرحوم صارم الدوله تعداد پانصد جلد کتاب از کتاب‌های چاپی کتابخانهٔ پدرش ظلّ السلطان را جهت ایجاد کتابخانهٔ مدرسهٔ متوسطهٔ اصفهان (صارمیه) در آغاز به صورت وقف به مدرسه اهدا می‌نماید. علاوه بر تعداد فوق، پانصد جلد دیگر کتب چاپی و خطی در سال ۱۳٤٤ توسط وی به کتابخانهٔ فرهنگ اصفهان اهدا می‌شود.



تصویری از صارم الدوله

مجموعهٔ کتب خطّی و چاپی که در سال ۱۳٤٤ شمسی توسط اکبر میرزا ملقب به صارم الدوله به کتابخانهٔ عمومی اصفهان اهدا شده، تماماً ممهور به مهر بیضوی شکلی است که در آن این عبارت حک شده است: «اهدایی به کتابخانهٔ فرهنگ اصفهان صارم الدّوله آذر ماه ۱۳٤٤». کتب خطّی این مجموعه که عمدتاً در قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری به رشتهٔ تحریر در آمده و بیشتر در زمان پدر صارم الدوله یعنی ظلّ السلطان نوشته شده، این اقدام یا به دستور مستقیم ظلّ السلطان انجام گرفته و یا این که به صورت پیشکش به نام او نوشته و یا ترجمه شده، ولی تعدادی از آن نسخ نفیس، مربوط به قرون قبل از آن است. موضوع کتب خطی بیشتر در زمینه‌های تاریخ و جغرافیا، سفرنامه و ادبیات می‌باشد.

البته تعداد قابل توجهی از کتب خطی مذکور، ترجمه‌هایی است از زبان‌های مختلف اروپایی که در دوره‌ی قاجار صورت گرفته است. طبق دفتر ثبت کتب خطی کتابخانه، تعداد کتب خطی اهدایی او به کتابخانه حدود ۲۱۰ تا ۲۵۰ نسخه ذکر شده است. (بعضی از نسخ به صورت مجموعه، حاوی چند

کتاب است)، و بسیاری از کتب چاپ نشده به صورت دست نـویس هنـوز بـاقی مانده است.

از ویژگی‌های این مجموعه این که بعضی از نسخ، منحصر به فـرد بـوده و در دیگر کتب فهرست نسخ دیده نشده است. همچنین، نفاست و ظرافت هنرهای به کار رفته در نسخه‌های مذکور است که آن را ممتاز نموده است.

با اطلاع از وجود این نسخ خطی نـاب و منحصـر بـه فـرد، در مجموعـهٔ صارم‌الدوله ضرورت نیاز به تصحیح و نشر آن آثار ملی مکتوب و قرار دادن ایـن رسایل در دسترس علاقه‌مندان، بیشتر از پیش احساس گردید.

رسالهٔ حفظ‌الصحه یکی از رسایل منحصر به فرد از این مجموعه است کـه اصلاً به خاطر ظلّ‌السلطان و خطاب به وی نوشته شده، حاوی مطالب سـودمند و مفیدی است که رعایت آنها برای تداوم سلامتی بسیار ضـروری اسـت و امـروزه نیز می‌توان به برخی از آنها اعتنا و عمل نمود.

آن‌چه از ضمن رساله مستفاد می‌شود این است که مؤلـف فـردی معتقـد و شیعه مذهب و بسیار مراعی آداب است. او در این رساله در دو جا از آثـار دیگـر خود نام می‌برد که در مضامین اعتقادی و اخلاقی می‌باشند. یکی در ضمن مقدّمـه که از دو کتاب فارسی خود یاد کرده است که به نام‌های: *ذخیره المعـاد* و *عنـوان الکلام* می‌باشند؛ همچنین در یک جا در ضمن متن به کتاب دیگر خود بـا عنـوان *آداب‌الشریعه* اشاره می‌کند.

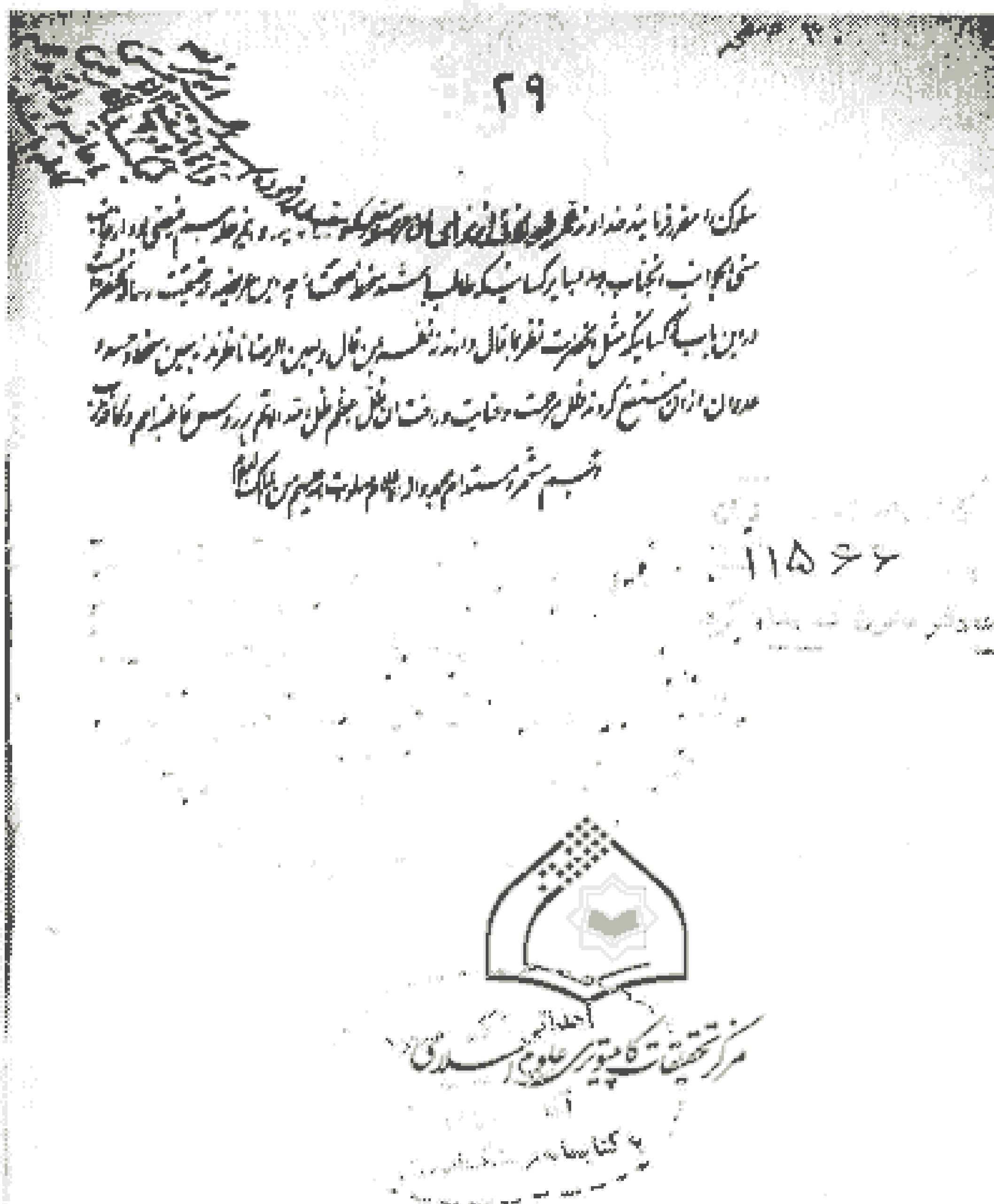
ما در احیای این اثر به همین یگانه دست‌نویس آن اکتفا نموده‌ایم.[۱]

۱ـ نک: *فهرست نسخه‌های خطی صارم‌الدوله*، نگارش محمدعلی هدایت، قم، مجمع ذخائر اسلامی، ۱۳۸۷، ص۱۷۸.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم [illegible]

تصویر صفحهٔ اول نسخه



تصویر صفحهٔ آخر نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله ربّ العالمین و لاحول و لا قوّه الا بالله العلی العظیم وصلّی علی محمّد و آله الطیّبین الطاهرین ولعنه الله علی اعدائهم ابدالابدین.

و بعد، اضعف بندگان واقلّ دعاگویان خدمت سراسر عظمت و جلالت واقفین حضور مهر ظهور معدلت و دستور نوّاب کامیاب شاهنشاهزادهٔ اعظم، ظل افخم اعلی حضرت ظلّ الله الاتمّ حضرت مستطاب اقدس امجد ارفع اسعد والا ـ اوام‌الله ظلهما المبسوط علی عامة الرعایا ـ عرضه داشت می‌نماید که صد هزار کرور حمد خدا را که این وجود مقدّس منبع برکات و مخزن خیرات و سبب عظیم از برای رواج ملّت و دوران احکام شریعت و از هر جهت مراقب و مواظب عامهٔ امور متعلقه به علما مروّجین و طلاب مشتغلین و در کمال نصح و خیرخواهی سلطنت و دولت و مایهٔ عمران مملکت و آسودگی رعیت و انتظام عامهٔ مکاسب و متاجر و مزارع و اشتغال کافهٔ بندگان خدا و رکن اعظم فقدان و خذلان افجار و الفتاق و قطاع‌الطرق والاسواق و سحاب ماطر بر کلّ طبقات خلق بر حسب لیاقت و استعداد و عباد و غیاث مظلومین و ضعفا و سیف قاطع رقاب کفّار و معاندین دین و مخرّبین شریعت حضرت خاتم النبیین و منحرفین از صراط مستقیم ولایت و امامت ائمهٔ طاهرین ـ سلام‌الله علیهم اجمعین ـ مجملاً این اوراق و دفتر را گنجایش ثبت مزایا و فضائل و فواضل و مکارم و محاسن و اجتماع تمام شیم حسنهٔ ملوک قدیمه و سلاطین سالفه نیست. بهتر در این بیان

احاله به وجدان و عیان است؛ فمع ذلک افضل دعاها دعا به این وجود مقدّس و اتمّ مثوبات اهتمام در تهیهٔ اسباب مقرّره از برای سلامتی این وجوه محترم است؛ چنان‌چه از برای خود آن حضرت اوجب و الزم اهتمام در حفظ صحّت و دفع امراض از آن بدن منیر است؛ اگرچه حمد خدا اطبای حاذقین و حکمای واثقین مشرّف به فیض حضور مبارک و مفتخر به امتثال اوامرند؛ ولیکن اضعف چون بی‌خبر از قواعد طبّیّه و خواصّ و مضارّ اطعمه و اشربه و ادویه نبوده‌ام و شصت سال از عمر خاسرم گذشته و از بدو امر تا کنون ابتلا به علل مزاجیه و امراض متعارضه و متضادّه داشته و به بسیاری از اطبّا که بر وفق مراسم قدما مسلوک داشته و می‌دارند و بسیاری از آنها که بر وفق قواعد مستحدثه و رسوم جدیده و معالجه به جوهریات مأخوذه معمول می‌دارند، رجوع کرده و در اکثر ایّام، بلکه در تمام شهور و اعوام استعمال ادویهٔ مفرده و معاجین مرکّبه نموده‌ام و چنان یافته‌ام اگر عرضی به خاک قدوم مبارک نمایم، به جهت آن حسن ذات و طیب ملکات و حسن ظنّ و مرحمت که نسبت به این عدیم‌الحسنات دارند، به شرف قبول سرافرازم می‌فرمایند؛ لهذا استیذان نموده، به شرف فیض حضور مفتخر شدم و آن چه به نظر قاصر به این خاسر می‌رسید، از تدابیر متعلّقه به عادات و معاشرات که به حسب ظاهر دخالت تامه و تسبّب تمام داشت در حفظ صحّت و رفع امراض به طریق اجمال به حضور مبارک معروض داشت. فرمان لازم الاذعان شرف صدور یافت که به توسط عریضه عرض شود که از نظر انور محو نشود؛ و بر حسب «عین‌الرضا عن کلّ عیب کلیله» به عین‌الرضا نظر خواهند فرمود؛ و به مقتضای مضمون «انظر الی ما قال و لاتنظر الی من قال» و مضمون «اعرفوا الرجال بالاقوال لا الاقوال بالرجال» توجه به حقیقت عرایض فرموده، زمانی بر طبق إن‌شاءالله الرحمن معمول داشته، امیدوارم از برکت صاحب شریعت و توجه قبلهٔ

عالم و عالمیان حجت الله علی الانس و الجانّ، امام زمان ـ ارواحنا فداه ـ نعمت صحت از برای حضرت مستطاب مستمرّ و مستدام و پاینده و برقرار باشد، إن‌شاءالله تعالی.

و این عریضه مشتمل بر مقدمه‌ای و پنج فصل است.

مقدّمه

در میان رجحان و حسن اهتمام بلکه وجوب اقدام در ارتکاب اسباب و استعمال ادویهٔ موجبهٔ صحّت بدن و سلامت مزاج و رفع امراض و اسقام و شبهه نیست که در عامّهٔ امور مقدّراتی هست فی الواقع و نفس الامر؛ و لیکن ما در مقام تکلیف مکلّفیم در مقام تحصیل سعادت به ارتکاب اسباب سعادت و نمی‌توانم آنها را ترک نمایم و بگویم. اگر مقدر است سعید باشیم، خواهیم شد، و الا نخواهیم شد؛ و همچنین در مقام تحصیل روزی باید در مقام تحصیل و طلب برآییم و نمی‌توانیم در خانه بنشینیم و بگوییم اگر مقدّر است به ما چیزی برسد، می‌رسد و الافلا؛ و همچنین در مقام زراعات و تجارات مکلّفیم به زراعت و تجارت و نمی‌تواند صاحب ملک و زراعت و صاحب کسب و حرفت ترک نماید و بگوید اگر زمین باید حاصل بدهد می‌دهد و ربح حاصل بشود می‌شود؛ و هکذا در مقام دفع موذیات ظاهره باید دفع کنیم آنها را و از طریقهٔ عمل خارج است که بنشینیم و موذی رو به ما نماید و بگوییم اگر مقدّر است به ما اذیت برسد می‌رسد و الا فلا؛ و همچنین در مقام دفع اسبات مذلّت مکلّف می‌باشیم که دفع اسباب ذلت از خود نمایم و نمی‌توانیم بگوییم اگر مقدّر است ما ذلیل شویم می‌شویم و الا فلا؛ و هکذا در عامهٔ امور دنیویّه و اخرویّه عالم تقدیر عالمی است جداگانه و عالم تکلیف عالمی است جداگانه. ما مکلّف به عالم تقدیر و تعویض

به آن نیستیم، به حکم کافۀ عقلا و اتفاق ارباب ادیان، و وجه آن معلوم است که حکمت‌های بالغه الهیّه اقتضا نموده است بر ترتیب این اسباب و رفتن پی آن‌ها که اگر نباشد نظم عالم مختل می‌شود و حکمت‌های این مرحله را حقیر در کتاب *ذخیره المعاد* و *عنوان الکلام* و سایر کتب فارسیهٔ خود نوشته‌ام که این عریضه گنجایش ذکر آن‌ها را ندارد. بعینه صحت بدن و رفع امراض مثل سایر امور است. ما تکلیف نداریم، بلکه مرجوح، بلکه حرام است که هر طور پیش آید بخواهیم معمول داریم در حال صحّت و مرض، و بگوییم اگر باید ما صحیح باشیم صحیح خواهیم بود و الا فلا و هم‌چنین اگر باید مرض دفع شود می‌شود و الا فلا.

در استعمال ادویه و رجوع به اطبّا و انجام اسباب حفظ صحّت و دفع امراض باید مراقبت داشته باشیم اگر تدبیر با تقدیر وفق داد، فنعم المقصد و الا در عالم تکلیف و امتثال امر به تکلیف خود عمل نموده‌ایم؛ و اگر قصد قربت هم باشد اجر اخروی هم داریم؛ اگر چه تطویل کلام قطع نظر از این‌که تجسیر و خروج از حدّ خود است، خروج از وضع عریضه است؛ ولیکن خیلی مناسب است ذکر این حکایت در *روزنامهٔ دانشوران* آورده که ابوالفرج طبیب در کتاب *مفتاح الطب* آورده است که یکی از فضلا متکلّمین بعد از ردّ بر طب و بطلان معالجات اطبّا کتابی تصنیف کرده بود و همواره به قدح زبان طعن گشودی و افعال و اعمال ایشان را در مورد ردّ آوردی. در آن ایام آن متکلم را صداعی عارض گشته، پس از چندی که طاقتش از دست رفت و از شدّت مرض صبر و شکیبش نماند، استعلاج را ناچار به اطبّا رجوع نمود و چون آن کتاب از او مشهور بود، هیچ یک از اطبا در مقام علاج او برنیامدند. ابوالفرج گوید: روزی هنگام صباح در نزد استاد ابوالخیر بن حماد به معالجهٔ مرضی مشغول بودم که آن متکلّم قارورهٔ خود را با شرح حال نوشته، نزد استاد فرستاد و از او درخواست

نمود که معالجه نماید. ابوالخیر چند روز به مسامحه گذرانید. آن شخص الحاح نمود. استاد به وی پیغام داد که کسی که یک عمر بر قدح اطبا زبان گشاید و از ردّ و اعتراض در حق ایشان چیزی فروگذار ننماید، بر معالجهٔ چنین کسی اقدام نمودن از عادات و آداب اطبّا دور است. اکنون می‌باید آن کتاب را که سرا پای بی‌معنی و یاوه است نابود کنی و بر بطلان کلام خویش اعتراف کنی. بعد از آن اطبا که در علاج امراض دوست و دشمن را به یک نظر ببینند و تقدیم و تأخیر در هیچ علاج قرار ندهند، تو را علاج خواهند نمود. شدّت درد آن متکلّم فاضل را بر آن داشت که آن کتاب را از نسخهٔ اصل و فرع نزد استاد ابوالخیر فرستاد، بر بطلان کلام خویش در نزد اطبّا اعتراف نمود. پس آن طبیب حاذق چند روزی به علاج آن صداع پرداخت، به کلی وی را بهبودی حاصل شد. بقیهٔ عمر آن متکلّم بر خلاف سابق به مدح اطبا تکلّم می‌نمود. ابوالفرج گوید روزی با آن متکلّم کلامی در میان آوردم و او را بر غفلت خود آگاه ساختم. به وی گفتم: تو خود را از اعلام علما دانی، نه آخر خدای تعالی طاعت خود را بر بندگان فرض نموده. اتیان عبادت و تحمّل طاعت بی‌صحّت بدن و اعتدال امزاج میسر نگردد و هم چنین معرفت الهی بی‌استقامت قوای دماغیه صورت نپذیرد، و این‌ها همه بر اعمال طبّیه منوط و مربوط است. مگر ندانی که رسول خدا در حفظ صحّت و علاج امراض انسان را دستورالعملی تازه داد و در آن باب احادیث نبویت به استدلالی منثوره در کتب اخبار متفرق بود. یکی از اطبای دانشمند به جمع و ضبط آن‌ها کمر بسته، در رساله‌ای مظبوط و مدوّن نموده و این رساله را *طب‌النبی* نام نهاده؛ و چون آن متکلم بر شنایع اقوال خویش مستحضر گشت، از گفتهٔ خود پشیمان و از کرده در تشویش شده و از خدای تعالی طلب آمرزش نموده.

از حسین بن اسحق نقل نموده که در جوار من شخصی بود از فاضل فقها و بر خلاف سیرت اطبا در علاج مرض و حفظ صحّت عمل می‌نمود و قضا را به مرض خناق مبتلا گردید. محض قرب جوار او عیادت نمودم. چون مرا دید پرسید: به قانون طب در این مرض کدام خلط غالب و چه دوا نافع است؟ گفتم: سبب کلّی این مرض دم است و علاج آن خوردن ماءالشعیر و آب انارین و ربّ التوت و سرکه و آب کاسنی و خیار شنبر و فصد قیفال است. چون این معالجه از من بشنید، گفت: چگونه می‌بینی از برای من خوردن عسل و شیرهٔ خرما را؟ گفتم: نعوذ بالله، از چنین سخنان درگذر و هلاک خود را به دست خود مخواه. پس روی به تلامیذ خود کرده و گفت: من همواره به واسطهٔ ممانعت رای اطبا و مخالفت آنها بوده‌ام و اکنون نیز عقیدت من چنان است که از خوردن آن دو چیز روی نتابم. پس چنان کرد که خود می‌خواست. چنین گوید: چون چنان دیدم به پای خواستم و راه خانهٔ خود پیش گرفتم. هنوز به خانه نرسیده آن فقیه وفات کرد. ضعیف گوید: این مرد فقیه نبوده، بلکه پلید بوده است؛ چه، از فقه است و از مسایل معموله و متفق علیه فقهاست که از چیزی که خوف ضرر در آن باشد باید احتراز نمود و حرام است اقدام بر آن حتی وضو با خوف ضرر باطل، غسل با خوف ضرر باطل، غذا با خوف ضرر حرام، از جمله محرمات است استعمال مضرات. این چگونه فقیهی بوده که با خوف ضرر اقدام نموده بر خوردن چنین چیزی «ولاتلقوا بأیدیکم إلی التهلکه»؛ و اگر عذر خواسته شود از جانب این شخص که خوف ضرر نداشته است، جواب گفته شود: این شخص از نوع عقلا خارج بوده است و هر کس از نوع عقلا خارج باشد لازم است که خود را وادارد به عمل به طریقهٔ عقلا و تکلیف شرعی او عمل به طریق عقل است، نه بر فهم و حالت خود.

مجملاً مقصود آن است که ما بر حسب ظاهر مکلّف می‌باشیم که بر وفق اسباب در عامهٔ امور شرعیّه و عادیّه معمول داریم؛ چنان‌که اتفاق کلّ انبیا و اولیا و عقلا بر این مرحله بود. «من یشاء و یحکم مایرید والله بصیر بالامور وهو علی کلّ شی قدیر». مجملاً این اکثار در این تحبیر به واسطهٔ آن بود که ما چون بنده‌ایم باید در مقام بندگی باشیم و بر وفق تکالیف باید معمول داریم و مأمور به تفویض به عالم تقدیر نیستیم. بلی، باید مؤمن موحّد باید ملتفت باشد که تهیهٔ اسباب را از خدا بخواهد و اثر آنها را به ارادهٔ حق داند و توجه به اسباب و انجام آنها را مجرّد امتثال داند؛ مثل این که نجات را از خداوند باید خواست و از او باید دانست و توفیق ارتکاب طاعات را هم از او باید خواست؛ و لیکن بر حسب تکلیف باید طاعات را به جا آورده باشیم. پس باید مریض و کاسب و زارع و طالب دولت و ثروت و طالب علم و عزت تهیهٔ اسباب اینها را از خداوند بخواهد و در قلب ملتجی به حضرت حق باشد که خداوند اسباب را فراهم نماید و اتیان به اسباب را به مجرّد این که مأمور است، به آن نماید ترتیب اثر را به آن سبب از خداوند و از او بخواهد؛ و از این جهت است که توکّل به هیچ وجه منافی با اتیان به اسباب نیست؛ چه، توکل وظیفه قلب است و باید در قلب اعتماد او به خداوند باشند و بس؛ و اتیان به اسباب وظیفهٔ اعضا و جوارح است، باید بر حسب ظاهر به اعضا و جوارح اتیان به اسباب نمایند؛ مثل این که بزرگ برات می‌دهد به کوچک که برو و این برات را بگیر. برات را از بزرگ می‌داند، وجه را از او می‌داند، مرحمت را از او می‌داند، ولیکن بر حسب امر برات را می‌برد از صرّاف را می‌گیرد. پس رفتن خود و دادن صرّاف را داخل هیچ مطلبی نمی‌داند، ولیکن باید برود و بگیرد. زیادت جسارت رفت. العفو العفو العفو، ولیکن من باب تذکر ضرر ندارد پاره‌ای عرایض.

فصل اوّل
در بیان لزوم حرکت و تدبیر آن

عرضه می‌دارم که تمام طبّ مندرج است در دو چیز: اوّل تنقیه، دویم تقویت؛ و این اختصاص به طبّ بدن ندارد، بلکه طبّ حقیقت در دو چیز است: تولّا و تبرّا؛ و طبّ طریقت در دو چیز: تخلیه و تحلیه؛ طبّ شریعت در دو چیز: ترک محرّمات و اتیان به واجبات؛ و چنان چه تبرّا بر تولّا مقدّم است، لااله‌الاالله و تخلیه بر تحلیه مقدّم و ترک محرّمات بر اتیان واجبات مقدّم، تنقیه هم بر تقویت مقدم است؛ از این جهت علیل را تا تنقیه نکنی و خلط فاسد را دفع نکنی، تقویت ثمر ندارد و خوردن ادویهٔ معطرو اغذیهٔ مقوّیه با امتلا، اگر مزید علت نشو، مثمر هیچ ثمری نیست؛ بلکه غالبا مزید علّت است. پس باید اولاً در مقام تنقیه که پاکیزه نمودن محال اغذیه و موارد هضم باشد، از آن چه مانع است از اثقال اغذیهٔ غیرمنهضمه با اجتماع اخلاط فاسده؛ و واضح و روشن است که به واسطهٔ تناول اغذیه و هضم آن به مراتب آن فضول و اثقال لابدّ باقی می‌ماند در محل هضم و به تدریج مجتمع می‌شود و اجتماع آن فضول موجب حدوث امراض است؛ و گمان ندارم که این مطلب محتاج به شرح باشد. پس باید دافع و رافعی از برای آن فضول باشد و او اولاً قوهٔ مزاج و بنیه و کثرت حرارت غریزیه است و آن در سن طفولیت و شباب می‌باشد. اگر بالفطرت و ضعیف و علیل نباشد و کمال قوّت مزاج و حرارت غریزیه در سابق از ازمنه‌ای که امزجهٔ قویّه بوده و اسباب ضعف مزاج کم بوده، نهایت آن تا سی سال بوده، از سی که گذشت، رو به نزول بوده و در این ازمنه به واسطهٔ وفور عوارض خارجه و تراکم اسباب مضعفه از نموم و غموم و واردات هر کسی بر حسب حالت خود، از

بیست و پنج سال که گذشت رو به تنزّل می‌کند و ناچار باید منفی از خارج باشد و آن به استعمال مسهلات است یا حرکت.

امّا استعمال مسهلات قطع نظر از این که خود بنفسها صدمه می‌زند، چون منافی طبع است، اوّلاً مضعف است و جبران ضعف آن به زودی مشکل به استعمال مقوی است. پس راجع به اوّل می‌شود؛ چنان‌چه غالباً همین نحو مشاهده شده؛ و ثانیاً واضح است که مسهل تا جهت سمّیّتی در آن نباشد، مسهل نخواهد بود و همان جهت سمّیّت موجب حدوث مرض دیگر، بلکه امراض دیگر مضعف‌تر خواهد بود؛ و به این واسطه متقدمین از محققین اطبا استعمال مسهلات نمی‌کردند، الّا نادراً تا چه قدر حاجت شدید شود؛ و تصریح کرده‌اند که «اقوی الأسباب فی دفعها الحرکه». قوی‌ترین اسباب در دفع آن فضلات حرکت است و جهت آن معلوم است که به واسطه حرکت حرارت در اعضای ظاهره و باطنه پیدا می‌شود و آن حرارت به منزلهٔ حرارت غریزیه است که در اطفال و جوانان قوّت دارد و رافع آن فضلات این حرکت قایم مقام آن است و به تحلیل می‌برد فضلات را، اصل حرارت بنفسها این منفعت بر او مترتّب است؛ جهت آن‌که به خوردن تریاک یا کشیدن آن یا استعمال جوهر کنه‌کنه، چه خوردن، چه مالیدن، مسکن اوجاعی است که از ریاح حاصل باشد که به واسطهٔ همین است که سدّ مسامّ بدن می‌شود و حرارت در بدن کأنّه محبوس می‌شود و به واسطهٔ شدّت حرارت ریاح به تحلیل می‌رود تمام اقسام قولنج که از ریاح باشد و ریاح دیگر در هر عضوی از اعضا که باشد که از مسخّن قوی به آن عضو بستی، به واسطهٔ زیادتی سخونت آن ریح به تحلیل می‌رود؛ و همین است سبب این که از ادویه حضرات فرنگی‌مآب‌ها مشمع است که می‌اندازند بر موضع درد و به قسمی تسخین می‌کند که بسا به سوزش می‌آورد و بسا هست که مجروح می‌کند محل

را؛ امّا آن درد تسکین می‌کند. لامحاله در آن وقت نهایت اگر مادّه شدید است، باز بعد از زمانی عود می‌کند.

مجملاً این عریضه را گنجایش شرح این مطلب نیست. حسن امر این است که آن صاحب اختیار مجرّد اشاره التفات مطلب سرا پا حاصل می‌نمایند. خُلّص عرض این است که حرکت سبب حدوث حرارت است و حرارت سبب دفع خلط و ریاح منبعثه از آن است. بدون این که تضعیف نماید و تمام استفراغات چه قی و چه اسهال و چه حمام و غیر از این‌ها کلّ مضعّف است. بلی، دلک و مالیدن بدن به نحو درست آن هم محدث حرکت است، ولیکن نه مثل حرکت؛ و این حرکت اقسام دارد: سوار شدن به اقسام سواری، پیاده راه رفتن، آب کشیدن، و زمین کندن و نحو این‌ها هیچ کدام مثل حرکات که در ریاضت‌خانه‌ها معهود است، نیست. اولاً در باقی حرکات کلّ بدن حرکت نمی‌کند، به خلاف ریاضات، حتی میل گرفتن که از همهٔ آن‌ها سهل‌تر و حرکت آن کمتر است، نحوی می‌توان گرفت و در نزد اهل معهود است که تمام بدن حرکت نماید؛ و ثانیاً اغلب آن حرکات مخصوص سواری دیر معرّق است و عمدتاً منفعت حرکت تعرق است که رافع فضول است؛ و ثالثاً در آن حرکات اگر چه معرّق باشد، مضعّف است و بعد از آن خستگی زیاد حاصل می‌شود، به خلاف ریاضت معهوده که بعد از فراغ از آن شخص کأنّه تازه می‌شود؛ چنان چه این ضعف قریب به یک سال است که فی‌الجمله مراقبت به این مرحله دارد، با این که نه جای درستی دارم و نه همکار مناسبی دارم، خود تنها با یک معلم و نه اسباب او را دارم، مع ذلک منافع زیاد از او برده‌ام که بر هیچ نوع از حرکات ندیده، با این که همهٔ اقسام او را مراقبت نموده‌ام که شاید محتاج به این فقره نشوم. چون از برای حقیر با آن مشاغلی که دارم و مختار کار خود نیستم،

صعب‌الحصول بوده و هست و مداومت برآن نتوانسته‌ام؛ و لیکن مع ذلک منفعت نموده و بنیه بهتر از دیدن کسانی که مواظبت دارند، نیست. صحیح‌المزاج سمین خوش‌رنگ و رو با اشتها با گذران این است که معروف است که ریاضت از برای معمّرین است و باید در کهولت و شیخوخیت مراقب شد، جوانان او را مراقبت دارند؛ و این حرکت در حال امتلا و هضم نشدن غذا به شدّت مضرّ است؛ چه، اولاً عمدهٔ مقصود این است که این حرکت مسخّن معده و امعا شود و فضول اخلاط رفع شود و در صورت امتلا از برای اخلاط فایده ندارد؛ و ثانیاً باید غذا بعد از ورود به حسب طبع خود و طبع معده به تدریج طبخ شده باشد و بدل مایتحلل شود و در صورت حرکت در آن وقت چون بر خلاف طبیعت است، لابدّ ضرر می‌زند؛ و یکی از اسباب عمدهٔ اختلال مزاج حضرت مستطاب اقدس والا ـ اوام‌الله ملکه ـ همین است که غالباً خصوص در اسفار بعد از صرف غذا سوار می‌شوند، هر قسم سواری که باشد و مسارعت هم می‌فرمایند و این مرحله خیلی از برای مزاج و هضم غذا مضرّ است؛ و از این جهت است که در شریعت مطهره و در کتب، مجامعت و حرکت با امتلا منع کرده‌اند؛ حتی این که در بعضی از اخبار رسیده است که موجب فجأت می‌شود و تجربه هم شده است و از این جهت است که حمام در امتلا خوب نیست، مضر است، بلکه بسا هست که مهلک است، خصوصاً اگر زیاد گرم باشد.

مجملاً حتم است بر حضرت مستطاب است که البته در این اوقات که فی‌الجمله ضعفی در مزاج و بنیه حاصل شده است که البته محل ریاضتی معین فرمایند و بین الطلوعین نهایت اوّل طلوع آفتاب مشغول شوند و مسامحه نفرمایند، مزاج را علیل نفرمایند. به حق خدا قسم استعمال این ادویهٔ معهوده و این جوهریات مصنوعه اگر فی‌الجمله تسکینی یا خاصیتی در وقت استعمال از

آن بروز کند، ولیکن تضعیف مزاج می‌کند، بنیه را از دست می‌برد، نه تنقیه می‌کند، و نه تقویت. این عرض را از این اضعف مخلص ناصح خالی از غرض بشنوند، البته اشتغال به این شغل در ناشتا حاصل نموده و آنچه در آن دخیل است که شأن حقیر نیست عرض آن، اولاً همان جودت ذهن مبارک کافیست در ورک، و ثانیاً ارباب خبرهٔ این شغل در خدمت آن صاحب اختیار حاضرند، از حقیر بهتر می‌دانند. باید بر وجه کمال محل را منظّف و معدّ از برای این کار نمایند و مشغول شوند و روز به روز زیاد کرده، هر چه عرق بیاید انفع است؛ و بدانند که اولاً تا مدّت زمانی عرق درست نمی‌آید، چون خلط منجمد است و شاید فی‌الجمله اختلاف و اغتشاشی در حالت پیدا شود، چون تحریک خلط می‌شود، ولیکن خوب می‌شود. نهایت در اوایل امر اکثار نکنند و متعبد به آمدن عرق نباشند. بسا هست اساتید این کار اصرار کنند که باید اکثار شود تا عرق زیاد بیاید، اشتباه است. نظرشان به حالات و قوی و بنیهٔ خودشان است. باید به تدریج خلط تحلیل برود تا صدمه نزند و کسالت و خستگی نیاورد. بعد از فراغ از این حرکت، قطیفه‌ای بر سر مبارک انداخته، بر روی تشک تشریف فرما شده، نشسته در همان محل، البته در آن حالت مبادا بیرون تشریف بیاورند و کسی که صاحب سررشته باشد، چون مالش دادن کار مشکلی است و در هر عضوی یک نوع مالشی مطلوب است، مباشر آن باید دانا باشد و به ملایمت و تدریج تقریباً اقلاً نیم ساعت بدن مبارکش را مالش داده تا عرق خشک شده و بدن شریف از صدمه‌ای که دیده بیرون آید. بعد از آن لباس پوشیده و دو فنجان زیادتر چای سفید طبخ کرده رقیق باشد، همین قدر عطر چای داشته باشد، یا گلاب نبات با گل گاو زبان گیلانی دم کرده، یا اگر سینه خراشی داشته باشد آب گرم و روغن بادام به قدر یک مثقال، یا بهدانه با او خوب جوشانیده میل فرمایند. دیگر خود آن

بزرگوار البته ملتفت اقتضای طبیعت حالیه آن وقت را نظر به مزاج و غذا ملاحضه می‌فرمایند، باید دو فنجان مشروب گرمی میل فرمایند. بعد از آن بیرون تشریف آورده، در محل نزدیک به این محل با دثار که احاطه به تمام بدن داشته باشد، تشریف فرما شده، متوجه اشغال مملکتی و سلطنتی بشوند. این یک وقت حرکت است به این نحو معروض وقت دیگر که آن هم لابدّ منه است طرف عصر یک ساعت و نیم به روز مانده تا نیم ساعت یا سواره یا پیاده در محلی که آفتاب از او گذشته باشد یا سایه و آفتاب باشد، نه محلی که آفتاب ندیده باشد و سرد باشد و با روحانیت صفا و فضا باشد، مثل باغات اطراف عمارات یا باغات خود عمارات و امثال آن به ملایمت یا پیاده یا سواره به نحوی که اصلاً موجب خستگی نشود، ولیکن روحانیت داشته و هوای آن محل لطیف باشد و به واسطهٔ اشجار و سبزه و وسعت و آفتاب عفونت او گرفته شده باشد، به قدری که طبع آن گرفته باشد، حرکت فرموده، در اثنا اشغالی که موافق طبع است، انجام داده، دستورالعمل در امورات متعلقه به ادارات و تنظیمات و عریضه‌جات فرمایش دارند. کسی را هم عرضی باشد همراه اسب عرض خود را می‌نماید، جواب می‌شنود. بعد از این حرکت به منزل مقرر تشریف فرما می‌شوند؛ ولیکن اجزای خلوت حاضر هستند. حضرات نسوان در این وقت تا دو سه ساعت از شب گذشته کاری ندارند. حضرت مستطاب هم با آنها کار و فرمایشی ندارند. صحبت آنها مکسّل است، سمیّت قلب است، اسباب اغتشاش حواس است. بلی، اطفال را بیاورند ببرند. دیگر خود بهتر می‌دانند که در این دو سه ساعت اوّل شب چه باید کرد. همین قدر عرض می‌کنم که حضرت نسوان مونس نشوند؛ چه، بالاجتماع باشند، چه بالانفراد، تا هنگام صرف شام خداوند نعمت وجود مبارک را مستمر و

مستدام و اسباب انجام این عرض را بر وجه اتمّ فراهم آورد و اثر را بر وجه‌الجمل بر آن مترتّب سازد، بمحمد وآله الطاهرین.

فصل دویّم
در تدبیرات متعلّقه به صرف غذا

اولاً صبح بعد از آب گرم به قدر یک سیر نان خشک خمیر بر آمده به تنور برشته نه فطیر و تنور خشکیده، با پنیر اگر دندان مساعدت نماید، و الّا کوبیده با قند میل فرمایند، تقویت می‌کند، به تخفیف رطوبت می‌کند، منع صعود بخارات می‌کند؛ و ثانیاً غذا باید در دو وقت اگر چه در هر یک تقلیل شود، غذا در دو وقت با تقلیل اولی و انفع است از یک وقت با اکثار، و فصل بین الغذایین دوازده ساعت به دوازده ساعت و اگر نشود این نحو لابد آن غذایی که فصل آن تا غذای دیگر کمتر از دوازده ساعت می‌شود. باید کمّاً و کیفاً اخفّ باشد از آن غذایی که فصل آن تا غذای بعد زیاده از دوازده ساعت می‌شود. مثل این ایّام که روزها در کمال کوتاهی است و شب‌ها در کمال بلندی؛ و در یک ساعت به زوال مانده مشغول صرف غذا خواهند شد. اوّل زوال فارغ می‌شوند، پنج به روز باقی است. اگر شب ساعت هفت صرف غذا شود، دوازده ساعت فصل شده است؛ و البته تا این وقت توقف نمی‌شود و نباید توقف شود. باید استراحت شود. دیرتر از ساعت چهار نباید، بلکه اوّل چهار باید مشغول صرف غذا شوند که ساعت چهار از غذا و لوازم آن باید فراغت حاصل شود. در این صورت از غذای روز تا غذای شب نهایت هشت ساعت تا نه ساعت فاصله و از غذای شب تا غذای روز چهارده ساعت فصل دارد. باید در این صورت غذای روز قلیل‌الکمّیّه والکیفیّه باشد بر خلاف غذای شب، و باید این مرحله را ملتفت باشند و در غذا چه روز

و چه شب اولاً قدری آب گوشت گوسفند بی‌عیب باید ناظر بی‌انصاف مراقب باشد این بزهای نرسیده گوشت و آب آن‌ها خوب نیست، رطوبت آن‌ها زیاد است، اصلاً قوه‌ای ندارد. آب گوشت جوجه و مرغ و گوشت گاو چنان‌چه بعضی از فرنگی به آنها ترجیح می‌دهند بی‌جاست. گوسفند که معیوب نباشد، جگر و شش او معیوب نباشد، سمین و فربه باشد، کمتر از شش ماه نداشته باشد، به قدر یک‌چاریک تبریز نه زیادتر، آب او زیاد سنگین می‌شود. با آب خوب و چند دانه نخود با ادویه که در آن بجوشد و گوشت با آن آب با ادویه پخته شود و در مس نپزند در سفال باشد، خیلی خوب است و روغن گوشت او را گرفته، اقلا به قدر یک کاسهٔ ماست‌خوری بدون گوشت خالی از همه چیز میل فرمایند هم دواست، هم غذاست، مفتح است، مخلل است، مدرّ است، هاضم است، رافع سدّه است. اگر امتلایی از غذای سابق باشد، اگر این آب گوشت را میل فرمایند، آن امتلا رفع می‌شود و غذای لاحق ضرر نمی‌زند، ولیکن آب گوشت با وصف معروض طبخ شده باشد طباخ و ناظر هر دو اگر انصاف داشته باشند، باید کمال مراقبت در حسن ترتیب و تنظیم تنظیف وجوه طبخ غذای آن حضرت نموده باشند. بعد از آن آب اگر کبک یا تیهو باشد او را به نحوی که مقرّر است، زیر خاک یا یخ یا برف گذارده باشند، اقلاً یک شب قبل و اگر نباشد باز گوشت گوسفند به همان وصف که عرض شد و او را کباب یا خورش نموده باشند، باید اصلا ترشی نداشته باشد و اگر دارد زیاد ترش البته نباشد و یا آن ترشی البته چاشنی داشته باشد، از آن خورش با نان که خمیران برآمده باشد آرد آن نرم نباشد، امان از این نان‌های سنگک، یا پرداختهٔ خوش‌سکه که می‌چسبد در خمل معده و هضم آن نمی‌شود و چه قدر از بزرگان به جهت همین نان‌ها ناخوش می‌شوند. نان باید آرد او زبر باشد، خمیر آن برآمده باشد، به آتش آخر تنور،نه به

شعلهٔ تنور طبخ شده باشد. این نحو نان اصلا ثقل نـدارد، سـریع‌الهضـم متلاشـی می‌شود در معده؛ این است که معروف است که نان فقرا دل خـود را بـه سـفیدی آرد و نرمی آن و نازکی آن و تخمهٔ آن خوش می‌کنند. ده مثقال آن قایم مقام پـنج سیر از آن نحو نانی است که حقیر عرض نمودم، بلکه این پنج سیر ثقل نمی‌شود و می‌گذرد و این ده مثقال منجمد می‌شود و نمی‌گذرد و یـا از آن قسـم نـان کـه عرض شد یا آن که نان را خورش و خورش را نان می‌فرمایند. بعضی نـان کـم و آن خورش زیادتر یا چلو، امّا چلو خوب نیست پلو برنج بهتر اسـت. مغـز پختـه برنج از دست رفته زیاد بطی‌الهضم است و برنج زنده نمی‌گذرد همین طـور دفـع می‌شود، اگر بشود. بعد از این که مغز پخته شد، زیرهٔ کرمانی یا قلیلی زعفـران در یک فنجان گلاب خوب ریخته، بعد از دم کردن بر روی برنج ریخته خلال نارنج هم خوب است. قلیلی مغز پسته با برنج جوشیده باشد و پختـه شـده باشـد و دم شده باشد، خوب است. مغز بادام خوب نیست. زرشک خوب نیست. تمام قلیه‌ها و قیمه‌های خوب همان گوشت را از هر چه باشد بسیار کم سرخ کنند، با قلیلـی پیاز و سیر یا قلیلی تره و جعفری و بادرنجبویه و بابونه و قلیلـی نعنـاع و قلیلـی ادویه خصوصاً زیره یا قلیلی به خیلی کم خوب پخته باشـد یـا در هـاون خـوب کوبیده و به قول ما اصفهانی‌ها کلّه‌گنجشکی ریزه نموده و با آن چه عـرض شـد، پخته باشند، میل فرمایند. غذای مختلـف اصـلاً میـل نفرماینـد و اغذیـه از بـرای امزجهٔ ضعیفه خیلی بد است. غذا یکی یا دو قریب‌الطبع والمزاج والاثـر باشـد. از ترشی‌آلات به کلّی محترز باشند، چه قبل از غذا، چه با غذا، چه بعد از غـذا. اگـر زیاد مایل باشند، ترشی سیر و ترشی پوست پسته با نعناع و ترشی لیمو با پوسـت و هسته که پوست هسته را بیرون آورند، آن هم خیلی کم.

امّا شربت ها با غذا خوب نیست. غذا را خام می‌کند. متفرق می‌کند. دیر طبخ می‌آید. مفاسد آن بسیار حتی شرب آب بین‌الغذا و بالای غذا خوب نیست و اگر عطش شدّت کند قلیلی، بلی اگر مساعدت با مزاج داشته باشد، مزاج مبارک به دست حقیر نیست، در بعضی از امزجه خوب و سازگار است، دوغ از ماست تازه گاو که اولاً او را کیسه انداخته آب او گرفته شده باشد. بعد از آن ماست را زده دوغ شود و دهنیهٔ او را بالتمام گرفته و فلفل و نمک یا نعناع یا پونه در آن ریخته باشد. این شربت مخصوص از برای غذا در بسیاری از امزجه ضرر نمی‌زند. دیگر آن حضرت خود خبیر و بصیر به مزاج خود می‌باشد. اوقات و اغذیه و محال هم در غایت اختلاف است. باید ملاحظهٔ اطراف بشود، متعارف است، خاصه در مجالس در طهران زیاد تداول دارد که شربت قند می‌آورند و تنگ آب لیمو و شربت‌خوری را شربت کرده آب لیمو در آن می‌کنند و به دفعات بین‌الغذا می خورند، خیلی مضر است، یا امزجهٔ آن‌ها خیلی قوی است، یا این طور عادت کرده‌اند، و الّا به هیچ قاعده درست نمی‌آید.

فصل سیم
در تدبیرات متعلقه به شرب آب

اولاً باید آب خوب به وضعیتی که عرض می‌شود، تحصیل نمایند؛ چه، اگر آب از این چاه‌های معموله در این بلده اغلب آنها لجن زیاد در آن‌ها هست و این آب‌ها به واسطهٔ مجاورت با آن لجن سنگین و بد طعم می‌شود. بسا هست که از اجزای خفیّهٔ آن لجن با آن‌ها مخلوط علاوه آب این چاه‌ها از همان آب رودخانه و نهرهاست که حالت آن عرض می‌شود که اگر آب از رودخانه و نهرهای منشعبه‌ای از آن باشد، اگر در فصل تیر ماه باشد، به واسطهٔ آن که در

لنجان می‌گیرند و پای شلهتوک می‌برند، تمام آن‌ها یا مخلوط شده با آن کهنه و پلاس و یا ابزار که کلّ آن‌ها از بسیاری از اشخاصی است که مبتلا به مرض‌های بد یا در عرق‌های ابدان آنها پوسیده و مخلوط شده با کثافت‌ها مثل رزق طیور که غالبا به علاوه از آن لجنی که در آن اراضی هست و این آب به این وصف یا سمّیّت دارد یا زیاد سنگین می‌شود. این همه پشه که از آن متولد می‌شود نیست جهت آن الّا اغتشاش آن، و الّا از آب صافی غیر مکدّر پشه متولد نمی‌شود؛ و اگر در فصل پائیز باشد محسوس است که برگ‌ها از درخت‌ها به جهت خزان در آن آب‌ها ریخته، به نحوی که مملوّ می‌شود از آن برگ‌ها و تمام آن برگ‌ها مملوّ است از گرد شوارع اصفهان و قرای اطراف که تمام آنها خاشاک است و گردان برگ‌ها مخلوط می‌شود با آن آب‌ها. اغلب امراض تابستان و پاییز منبعث است از شرب این آب‌ها. این سینه‌ها که در فصل پاییز خراب می‌شود، زکام‌ها که متداول می‌شود، جهت آن اغلب این آب‌هاست که استعمال می‌نمایند، یا منفرد یا در مطبوخات، حتی در خانه‌ها استعمال می‌کنند. مجملاً از این آب‌ها کلّاً باید احتراز نمود.

بهترین آب‌ها آن است که از چشمهٔ رو به قبله یا از سنگ یا از خاک یا از ریگ بیرون آید و بر روی زمین سنگ یا ریگ یا خاک جاری شود و قدری از محل خروج آن دور شود و در مجرای پاکیزه هر چه بر روی سنگ و ریگ جاری شود و متلاشی شود سبک‌تر می‌شود؛ و از این جهت این که در زیر چرخ طاحونه است، سبک‌تر است از بالای چرخ. معلوم است که به حسب حکم آوردن آب از برای آن حضرت فرق ندارد چه از این آب‌ها بیاورند یا بفرستند، یا از قنوات بالا بیاورند. حمد خدا را تمام مملکت متعلق به آن حضرت و فرمان قضا جریان در آن زمان مقرر فرمایند چند روز یک دفعه چند مشک از هر کدام

قنات‌ها که قبلی باشد و از سنگ یا ریگ یا خاک خالص بیرون آید و جاری شود و در مجرای مناسب و از محلی که پاکیزه باشد بردارند و اگر طاحونه دارد از زیر چرخ بردارند و باورند، در خمره‌های پاکیزه ریخته، درب آنها را از چیز مشبک بگذارند که خوب صاف شود و تمام آن چه طبخ می‌کنند حتی چلو و پلو از همان آب باشد و اگر بشود آب مشروب آن حضرت را در کوزه‌های سفال که آب آن تراوش می‌کند کرده و آن خزف را در قدح پاکیزه بگذارند و آب مشروب از این‌که بیرون آمده از آن خزف سفال و در آن قدح جمع شده، میل فرمایند، خیلی خوب و سبک است، و آب را مخلوط با یخ نکنند که یخ که آب می‌شود و مخلوط با آن آب، آب کهنه و تازه است و سبک و سنگین است و مضر است اولاً آب زیاد سرد خوب نیست، مخرّب سینه و مبرّد معده و مطغی غلیان غذاست، به نحوی که تا به غلیان آید طول می‌کشد، و ثانیاً بر فرض که طبع زیاد مایل باشد به سردی آب را در تنگی کرده و آن تنگ را بالای یخ گذاشته تا آب سرد شده میل فرمایند. خوش طعم و سرد و خالی از مفسده است، و بین‌الغذا آب میل نفرمایند الّا قلیلی با شدت عطش، چنان‌چه بالای غذا هم همین طور است، بعد از دو سه ساعت فاصله؛ و اگر مقرر فرمایند به عوض قهوه بالای غذا چای سفید خوب طبخ کرده به نحوی که جوش نیاید و یک فنجان بدون شیرینی بالای غذا میل فرمایند، سبب هضم غذا می‌شود، ولیکن اگر معتاد به این مرحله نیستند، اولاً نصف فنجان یا فنجان کوچک تا برسد به یک فنجان متعارف این فقره را نمی‌دانم حالت مزاجیه آن حضرت چه نحو است. در غالب امزجه منفعت می‌کند و در شب آب ایستاده میل نفرمایند و بعد از بیدار شدن و شدت عطش البته یک دفعه آب سرد میل نفرمایند، اگر چه طبع زیاد مایل است؛ ولیکن شرعاً و طبّاً هیچ کدام خوب نیست. بسا هست که موجب اطفای حرارت غریزیه

می‌شود؛ و همچنین بعد از فراغ از موقعه و همچنین در حمام بلکه کم‌کم میل فرمایند؛ و در ناشتا اگر چه عطش شدّت نماید آب میل نفرمایند؛ و اگر خیلی شدّت کند آب جوشیده که نیم گرم شده باشد، میل فرمایند، ان‌شاءالله الرحمن بعد از فراغ از شرب آب لعنت بر قاتلین ابی‌عبدالله‌الحسین ـ علیه‌السلام ـ خواهند فرمود که در چند حدیث وارد شده که صد هزار حسنه نوشته می‌شود و صد هزار سیئه محو می‌شود و صد هزار درجه در بهشت بلند می‌شود و ثواب صد هزار بنده از اولاد اسماعیل به او عطا می‌شود که همه را آزاد کرده باشد و روز قیامت محشور می‌شود خنک دل.

اگر چه خارج است از وضع این عریضه، ولی خوش دارم که این فقره را به عرض مبارک برسانم: مرحوم جنّت مکان آخوند ملا آقا دربندی در کتاب خود نقل می‌کند که مرحوم خلد آشیان خاقان مغفور را خواب دید. ایشان نوشته‌اند کی خواب دیده؟ حقیر متذکر نیستم. مجملا آن مرحوم را خوب خواب دیدند، با لباس فاخر و روی نورانی در قصر مرتفع در باغستان با صفا، سؤال کردند که از چه جهت این احسان و عطا در حق شما شده؟ جواب گفته بودند: در فصل تیر ماه خواب بودم. از خواب بیدار شدم. نشسته بودم. صدا کردم، آب خواستم آبدار بیدار نشد. دو سه دفعه صدا زدم بیدار نشد. عطش شدّت نمود. در آن حال متذکّر عطش جناب ابی‌عبدالله‌الحسین در روز عاشورا شدم. حالتم منقلب شد. شروع به گریه و ناله نمودن و برسر خود زدن و گفتن یا اباعبدالله! فدای لب تشنهٔ تو شوم، چه گذشت بر تو روز عاشورا؟ یا ابن رسول‌الله! که اطراف من بیدار شدند. گفتند: چه می‌شود شما را؟ واقعه را گفتم. با هم متأثر شدند. بعد از فوت در قبر به سؤال از من که آمدند و عاجز ماندم، قبر روشن شد، شخص جلیل نورانی داخل قبر شد، فرمایش داشت که خداوند تو را به من بخشید به جهت آن

گریه و ناله و یاد کردن عطش من در آن شب و این انعام‌ها در حق من مرحمت شد. مجمل واقعه را عرض نمودم. شرح و بسط واقعه زیاده از این است. خداوند به حق همان بزرگوار طول عمر با عافیت و تمام شوکت و سلطنت به آن ولی نعمت مرحمت فرمایند که حمد خدا را از برکت آن وجود مقدس چه مجلس‌ها و چه سقاخانه‌ها و چه آب‌انبارها ساخته شده و چه قنوات جاری شده و ثواب کلّ به آن حضرت رسیده و می‌رسند. خداوند ما را توفیق شکر و دعاگویی به این وجود مقدس که مخزن خیرات و منبع سعادات است، عطا فرماید.

فصل چهارم

در تدبیرات متعلّقه به خواب و عشرت با زوجات

امّا خواب و منافع او را از برای مزاج و انهضام غذا و فراغت از اشغال مولمهٔ دنیا واضح است و اقل زمان او در بیست و چهار ساعت، هشت ساعت است بر حسب قوانین طبیعت؛ و اگر فرضاً خواب نیاید بهینه خواب در رختخواب و تمدّد اعصاب به جا آمدن نافع است و دو وقت ان‌شاءالله الرحمن حضرت اقدس ارفع امجد والا ـ ادام الله ملکه ـ مقرر می‌فرمایند برای استراحت. اوّل نیم ساعت بعد از صرف ناهار روز که شاید اوّل زوال باشد، اقلاً دو ساعت یا یک ساعت و نیم کمتر نشود و محلی از برای خواب مقرّر فرمایند که به حسب هوا سالم باشد. در این فصل زمستان گرم باشد و از آتش دور باشد. همان قریب به آتش خیلی ضرر دارد. در آفتاب نباشد. محل رطوبی و نزدیک به محل رطوبی نباشد. از بلند شدن صدا از اطراف مأمون باشد. شاید یک دفعه صدایی بلند شود و بغتتاً بیدار کند و چه بسیار از امراض بدین واسطه که ناگهان به جهت ارتفاع صدایی از بیدار شدن حاصل شود؛ و در وقت خواب چون شخص به هوا

خوردن نزدیک است باید دثار باشد، نه به قدری که صدمه بزند، بلکه به قدری که مأمون از تصرّف هوا باشد؛ و به علاوه محل باید به نحوی باشد که اگر در بین خواب دثار دور شود، همان هوای محل حافظ باشد و خود دثار سرد نشود و بعد از استراحت اگر خواب آمد فبها و الّا در مقام استعمال منوّم برآیند و منوّمات بسیار است و مختلف می‌شود به اختلاف امزجه و چون حالت مزاجیهٔ آن حضرت به دست این اضعف نیست، در این باب عرضی کردن بی‌موقع است؛ اولاً خود آن حضرت ابصرند، و ثانیاً اطبا حاذقین که مفتخرند به افتخار خدمت، خاصه جناب جالینوس الزمان آقای دکتر اطلاع بر مزاج آن حضرت دارند، البته منوّم مناسب مزاج عرضه داشت می‌نمایند؛ و اگر با استعمال منوّم خواب نیامد البته از خیال خواب منصرف شده، مشغول به اشتغال ملایمهٔ طبع شوند و خود را مشغول نمایند؛ و البته الف البته خود را به دست خیال ندهند که خیالات متراکم می‌شود و به اطراف می‌رود و تراکم خیال خیلی صدمه می‌زند. البته الف البته خود را به دست خیال نداده، مثال خیال مثال کلب است؛ هرچه به او رد می‌کنی، زیادتر رو می‌کند و اگر از او اعراض کردی خود منصرف می‌شود. باید خود را قهراً منصرف نمود و متوجّه شغل موافق طبع شد؛ چه، اگر خیالات متراکم شود و خواب بیاید رویاهای مختلفهٔ مشوّشهٔ موحّشه حادث می‌شود و قلیل زمان او کثیر می‌نماید. چنین گمان می‌کند که چندین ساعت خواب کرده و بسا نیم ساعت خواب نکرده. ضرر این نحو خواب زیاده از نفع اوست؛ ولیکن باید ملتفت شد اگر این خواب نرفتن و تراکم خیال سبب خارجی ندارد، لابدّ امتلایی حاصل شده، باید در مقام علاج برآید؛ چنان چه عکس هم بدون سبب خارجی خواب طاری شد که طبیعت اقبال به خواب دارد و خواب می‌آید او هم کاشف از امتلاست، باید معالجه نمود؛ و یکی از کواشف سلامتی مزاج و سوء آن خواب

رفتن است بدون سبب خارجی و خواب نرفتن است بدون سبب خارجی. باید اطبّای خدّام حضور معدلت دستور معالجه نمایند و مقرّر فرمایند که قبل از بیدار شدن، از همان آب که عرض شد در سماور کنند، خیلی جوش کرده، به قدر یک مثقال زیادتر نباشد، چای سفید خوب پاک کرده تخم‌های او را بیرون آورده، خیلی خوب پاک کنند، در قوری چینی ریخته به قدر سه فنجان آب جوشیده بر سر او گذارند و دم گذارند و نگذارند جوش بر دارد که جوشش نفع عمدهٔ او را بر می‌دارد. این سه فنجان اقلاً نیم ساعت به آتش ملایم دم کشیده باشد. بعد از بیدار شدن بدون این که آب از سماور مخلوط نمایند همان چای دم کشیده را یا سه فنجان یا دو فنجان به فاصله کم شیرینی با نبات سفید و نه قند بدون ترشی میل فرمایند. چای سفید سمّیّت ندارد. چای سیاه و لمسه و مسکو و قربق خالی از سمّیّت نیست؛ اما چای سفید به قول اصفهانی‌ها چای پشمکی خالی از ضرر؛ و دو فنجان با این وصف که این بندهٔ درگاه باقر عرض نمود، دم شود، میل فرمایند، هاضم است، محلل است، دافع عطش است، منضَج است، بلکه ملیِّن است، معرِّق است، مدرّ است، رافع کسالت است، مفرّح است، مفتح است، جالی است، مرطب است؛ لیکن می‌دانم نه چای سفید او را خدّام بدون انصاف تحصیل می‌کنند و نه درست طبخ می‌کنند. نمی‌دانم چگونه کفران نعمت وجود مبارک را می‌کنند. باید دلسوزی کنند. از حقیر عرض کردن است؛ و بعد از صرف این چای وقت حرکت روحانیهٔ عصر است.

وقت دوم از برای استراحت شب است که منافع آن لاتعدّ و لا تحصی است و مفاسد ترک آن هم کذلک و وقت آن بعد از فراغ از نعشی است به فاصلهٔ نیم ساعت یا یک ساعت به همان طرز که عرض شد، استراحت فرمایند؛ اگر چه جسارت است، ولیکن کلام‌الملوک ملوک‌الکلام جناب سید اولیا مرتضی

ـ ارواحنا له الفدا ـ به جناب سید اجتبا، فرزند ارجمند، جناب امام حسن ـ علیه السلام ـ فرمودند تو را تعلیم می‌کنم به چهار خصلت که هرگاه آن‌ها را مواظبت کنی، محتاج به طبِّ هیچ طبیبی نخواهی شد: اوّل تا گرسنه نشوی غذا مخور، دوم مایل به غذا باشی دست از غذا بردار، سیم لقمه را کوچک بردار و خوب بجوی، چهارم وقت خواب خود را بر خلاً عرض نما که اگر فضول باشد رفع شود و نباشد در محل و بخارات ردیه از آن متصاعد شود و احلام ردیه و خیالات فاسده و امراض مزمنه از آن بخارات ردیه متصاعده منبعث می‌شود.

امّا عشرت به اعیال و زوجات چون عریضه از عنوان عریضه خارج شد و زیاد جسارت رفت، مختصر عرضه داشت می‌دارد که مجالست و مؤانست و صحبت با زنان دل را می‌میراند، شخص را کسل می‌کند، احداث همّ و غم و خیال در شخص می‌نماید. چه بسیار بزرگان که در مفاسد عظیمه واقع شدند به جهت کثرت مؤانست و صحبت با این‌ها. به حسب حق دفاع هر چهار ماه زوجهٔ دائمه یک دفعه حق دفاع دارد به شرط تمکّن زوج و خلو دفاع از ضرر و به حسب مضاجعه و بیتوته و شب با او خوابیدن و به سر بردن اگر زوجه دایمه متعدد باشد و یک شب نزدیکی به سر برد، باید یک شب هم نزد دیگری، و هکذا.

پس اگر زوجه یکی باشد یا زوجات دایمات متعدّد باشند و شب نزد هیچ کدام به سر نبرد، مختار است واصل دفاع فی نفسه در نوع امزجه، کثرت آن خیلی ضرر دارد. از جناب امیر ـ صلوات الله علیه ـ روایت شده که فرمودند: «من اراد البقاء ولابقاء، فلیخفّف الرداء ولیجود الحذاء ولیباکر الغذاء ولیقلل عشیان النساء»؛ یعنی کسی که بخواهد باقی بماند و حال آن که کسی باقی نمی‌ماند، یعنی کسی که بخواهد طول عمر را، پس چهار چیز را مراقب باشد: اوّل ردای خود را

که بر دوش می‌اندازد سبک کند و نعلین و کفش پاها را خوب تحصیل نماید که سنگین و صدمه از برای پا نباشد و غذا را صبح بخورد و پیش زن‌ها کم برود. اگر چه از برای حدیث شریف تأویلاتی هم هست، ولیکن آن‌ها به جای خود است. ظاهر حدیث معتبر است. بسیار از جوانان قوی‌المزاج به واسطهٔ اکثار این مرحله ضعیف شدند و بنیه از دست رفت و مبتلا به درد دل شدند. بفرمایند احوال شیخ رئیس را از برای آن حضرت بخوانند که با آن مقام بلند که در طبابت داشت، به واسطهٔ کثرت دفاع با آن همه مذمّت‌ها که خود کرده است که از کلمات اوست: «احفظ مائک فانها ماء حیوتک»؛ یعنی آب خود را نگاه دار که آب حیات تو است.

مجملاً تا شدّت میل طبیعی نباشد، حسنی ندارد. بسیار عجیب است که بعضی استعمال ادویه مبهیّه منعّظه می‌کنند و حال این که صفت حیوانات است و اگر طبع مایل باشد اوّلاً خیلی مناسب است رعایت آداب شرعیهٔ آن؛ و حقیر *آداب‌الشریعه* نوشته‌ام که سابقاً انفاذ خدمت آن حضرت نموده‌ام. اگر نسخهٔ او نیست، بفرستم، بفرمایید بخوانند برای آن حضرت تمام آداب شرعیه را در عامهٔ امورات به نحو اختصار جمع کرده‌ام، از جمله آداب جماع؛ و علی کلّ حال البته در خلأ و امتلای معده نباشد، خصوصاً با امتلا خیلی مضرّ است. اگر چه از حیا دور است هر کدام که جوان‌تر و سمین‌تر و صحیح‌المزاج صحیح رو و کمتر زاییده باشد و حیض او مرتب تر باشد و حب آن باطناً به شوهر زیادتر باشد و خلق او نیکوتر و محبّت و میل با او زیادتر باشد، او را اختیار نمایید و بعد از فراغ خیلی مناسب است که مالش ملایم خوبی به تمام اعضا داده باشند که بدن از کوفت و کسالت حاصله از آن حالت خارج شود و بعد از فراغ از خوردن آب سرد و شربت‌های ترش البته احتراز نمایند؛ و اگر عطشی شدید رخ داد، قدری

بیدمشک و قند قلیلی گلاب با او ترکیب نموده، میل فرمایند و بعد از فراغ اگر بشود و اگر نشود، هرچه زود بشود، اولی است بول بشود، اگر چه قلیلی باشد که از منی در مجری چیزی نماند که از برای مجری ضرر دارد؛ و از وقاع بعد از وقاع اگر چه در یک شب دو دفعه بلکه یک شب و یک روز دو دفعه باشد، کناره کنند؛ چه، جماع یک نوع استفراغی است و دو مرتبه استفراغ را در دورهٔ شبانه روز دو مرتبه منع کرده‌اند؛ بلکه در دو روز متصل به یکدیگر منع نموده، بلکه نهایت یک شب فاصله باشد؛ چنان چه رفتن به حمام هر روز ممنوع است و موجب ضعف و لاغری است و یک روز به یک روز ممدوح و موجب فربهی بدن است.

زیاده بر این در این باب هم از عنوان خارج و هم تجسیر و هم خروج از ادب است. در این قدر هم بی حیایی شد. از محاسن شیم و اخلاق خود عفو می‌فرمایند.

فصل پنجم
در تدبیرات متعلقه به امور خارجه است

زیرا که مراقبت آن امور خیلی دخیل است در قوّهٔ مزاج و صحّت بدن و رفع امراض و اموری است که اجتناب از آنها خیلی دخیل است در این معنی.

امّا قسم اوّل: پس چند چیز است: اوّل مجلس و منظر را منظّف و پاکیزه و باصفا و با وسعت نمودن مقصود هر چه منظر آن حضرت از اطاق و فرش اطاق دیوار اطاق صحن منزل باغچهٔ منزل کسانی که مراوده دارند که صحبت با آن‌ها به واسطهٔ نظم امور باید طول داده شود، کلاً منظف و موافق طبع باشد و هوای اطاق و خانه کثیف و گرفته نباشد.

دویم: عطریات مقوّیه در منزل البته باشد. عطر سیب و به که منزل معطر باشد.

سیم: البته از وقایع سابقه خصوصاً از حوادث وارده بر سلاطین سالفه و حکایات مضحکه و تدابیر جنگیه و مملکتیه و و معاشرتیه و سیاستیه امر کنند که گاهی از اوقات از برای آن حضرت بخوانند.

چهارم: قرآن تمام و کوچک در بازو بسته باشند و در هیچ حال باز نکنند، حتی در وقت خواب و بودن آن همراه در وقت دفاع یا در بیت‌الخلاً یا جاهای غیر مناسب یا حالات غیر مناسبه ضرر ندارد، کراهت هم ندارد؛ و البته از تربت مقدسهٔ جناب ابی عبدالله با دعای جوشن کبیر و جوشن صغیر و حرز حضرت جواد که وقتی این ضعف تقویت نمودم و سایر احراز در بازو بسته باشد و بخصوص جوشن صغیر را صحیح تمام کرده با جنه‌الواقیه که حرز معروف است، با ادعیهٔ مبطّل سحر و دافع شرّ و نظر بد و چشم بد را مشمع گرفته و در لولهٔ نقره‌ای یا طلا یا چیز دیگر گذارده و روزنه‌ها و خلل و فرج را از قلع و نقره محکم کنند که همیشه حتی در حمام از خود جدا نفرمایید، الا در حال غسل که باید جدا شود؛ زیرا که بسا هست سحر یا چشم بد یا عارضهٔ دیگر هست و این دعا تا هست حصار است و مانع از تأثیر است و به مجرّد این که دور باشد، اثر خود را می‌نماید؛ یا بسا هست که خدا نکرده دشمنی در کمین است و مراقب است وقتی را که بدن مبارک آن حضرت خالی از این دعاها باشد، عمل خود را از سحر به جا آورد. می‌دانم که هستند کسانی که در کمینند که سحری نمایند به جهت جذب قلب آن حضرت یا جهت منحرف کردن آن حضرت از دیگری یا غرض فاسد دیگر که در شبانه روز در کارند، خصوصاً نوع زن‌ها، و از این غرض حقیر غفلت نفرمایند که سحر علاوه از تأثیر بدن را علیل و قلب را مکدّر و سینه

را تنگ و شخص را با کسالت می‌نماید و بسا سحری می‌کنند که شخص را به اشغال خود پیی‌میل کرده که آنها را منظم ننماید و به تدریج اسباب اختلال و اغتشاش کلیهٔ امور شود و بسا هست، در این بلد نیستند، در بلاد خارجه‌اند؛ و می‌دانم که لعلّ یکی از اسباب علّت مزاج آن حضرت و انتقال از عارضه‌ای به عارضه‌ای و سوخته شدن دماغ آن حضرت و بی‌میلی از توجه در تنظیمات همین حرکات اعدا باشد که از هیچ راه نتوانسته‌اند مغشوش نمایند، از این راه در صدد آمده و ناچار باید حافظ و دافعی در این باب باشد. یکی از آن‌ها این دعاهاست که عریضه شد. اگر به نحو معروض موجود است که بفرمایند به بازو بسته شود و از خود دور نکنند و اگر نیست حقیر در انجام این خدمت حاضرم، منتظر فرمان لازم الاذعان می‌باشم.

پنجم: هر سه دوره از شبانه روز یک وقت را از غذا طفره زده باشند بالکلّی یا خیلی تقلیل نمایند که خیلی دخیل است در حفظ صحّت و رفع امراض.

ششم: البته هرگاه در وقت غذا احساس امتلا یا عدم هضم غذا سابق در خود ملاحضه فرمودند، البته ترک آن وقت غذا را نموده و طبیعت را به حال خود گذارده و چیز دیگر بر آن وارد نسازند. طبیعت خود تصرف کرده و دفع می‌کند.

هفتم: اگر چنان‌چه اختلافی در حالات و عادات ملاحضه فرمودند، مثل زیاد بدون سبب عرق کردن یا خواب بدون خارج نرفتن یا خواب زیاد بدون سبب رفتن یا قلب مبارک بدون جهت مکدر شدن یا سینه را تنگ دیدن یا بدون سبب متغیر شدن یا ادرار زیاد شدن یا قبض در طبع پیدا شدن یا از وقت معتاد پیش پا افتادن یا تلیین خارج از معتاد حاصل شدن، البته بدانند که امتلایی حاصل شده و مبادا که اعتنا نکنند. البته در مقام علاج برآیند و به طبیب حاذق حاضر

فرمایش دارند که غالبا امتلای جزئی یا خلط جزئی غالب شده و به اندک توجهی رفع می‌شود؛ و اگر در مقام بر نیامدند، بسا هست که بدون التفات اسباب ازدیاد او حاصل شود و منجر به حدوث امراض می‌شود.

هشتم اگرچه بحمدالله این مرحله زیاده از قدر مطلوب موجود است، ولیکن من باب تذکر آن حضرت و تنبه سایرین عریضه می‌کنم که مخصوصاً در دورهٔ شبانه روز قدری اگر چه قلیل از زمان باشد، صرف در رسیدگی به عرایض مظلومین و اصلاح حال ملهوفین و قضای حوایج محتاجین فرموده باشند و سدّ باب عرایض نفرمایند و حسن‌الظن و اطمینان به اجزا و بیانات ارباب ثروت از هر جهت نداشته باشند؛ چنان چه حمد خدا را بسیار از حقایق امور را به همان فراست نورانیت سلطانیه که موهبت الهیه است که به همان حسن ذات و پاکیزه بودن و استقامت حدس خود استنباط می‌فرمایند و چون نیّت خالص است، خداوند هم القا می‌فرماید در قلب مبارک واقع و حق را چنان چه مکرّر تجربه و دیده شده، خداوند به حق خمسهٔ آل عبا ـ علیه السلام ـ این نعمت عظمی مستمر بدارد، بمنّه و جوده.

نهم: اگر چه حمد خدا را در این جزء از زمان هیچ یک از اهل هر طبقه از طبقات به قدری که این وجود مسعود موفق‌اند، به این توفیق موفق نیستند، ولیکن از جهت این که اولاً آن حضرت شکر کنند خدا را به این سعادت و توفیق، و ثانیاً متذکّر باشند دادن صدقات است به فقرا و ارباب حاجات خاصه به اهل علم که صدقه به آن‌ها صد هزار برابر خداوند عوض عطا می‌فرماید و صد صدقه به والدین هزار برابر است هیچ حصاری از برای رفع بلیات و دوایی به جهت ذخیرهٔ آخرت از وقت جان دادن تا گذشتن از ضرا به قدر صدقات انفع نیست. علاج حتمیات را نمی‌کنند و غیر این‌ها را هرچه باشد، علاج می‌کند.

دهم: توسل است به حضرت اولیاءالله، خاصه چهارده معصوم ـ علیه السلام ـ و توسّل به ایشان اقسام دارد از زیارات و دعوات و هدیه نمودن صالحات و اقامهٔ مجالس ذکر فضایل و مصائب حضرات و به جا آوردن خدمات از تعمیر روضات مقدسات از تعمیرات ظاهره و باطنه و غیر ذلک، و بحمدالله این مرحله را هم بر وجه اتمّ و اکمل مراقب داشته و دارند؛ و اگر چه این عرض حقیر لایق اظهار نیست، لیکن از روز چهارشنبه هفتم این ماه که درک شرف فیض حضور را نمودم، محض سلامتی حضور مبارک مقرر داشتم که مجالس موعظه و بیان حلال و حرام و فضایل و مصایب ائمهٔ انام ـ علیهم الصلوه والسلام ـ در هر شب به قصد سلامتی وجود اقدس و قضای حوایج و دفع شرور از آن ذات بابرکات باشد. خداوند شاهد که خالی از شائبهٔ طمع و ریا است؛ به جهت آن که شاید سبب سردی خاطر فیض مظاهر آن ظل ظل‌الله القادر شود، عرض نمودم.

یازدهم: گاهی تفقّد حال اسرا و محبوسین فرموده، انعامی در حق آنها مبذول داشته، اگر چه به حسب ظاهر شقی‌النفس و بدحال باشند، گاهی بفرمایند طبخی نموده، به آنها بخورانند که آثار کلّیه و فواید عظیمه بر آن مترتّب است.

دوازدهم: اگر چه با وجود مداومت بر آن چه در فصل اوّل در این عریضه عرض شده از حرکت و ریاضت، ان‌شاءالله الرحمن حاجت به تنقیه نخواهد بود؛ ولی اگر بشود، در هر پانزده روز یا هر ماهی یک روز استعمال مسهل یا مقیی شود که اگر خلطی پیدا شده باشد یا امتلایی حاصل شده باشد، خیلی خوب است؛ ولیکن زیاد قوی نباشد که مضعّف شود.

و امّا آن چه باید از او احتراز فرمایند از امور خارجه چند چیز است:

اوّل: احتراز است از هوا، تصرّف هوا در چند وقت اثر می‌کند: یکی بعد از بیدار شدن از خواب و بیرون آمدن از فراش است که باید کمال مراقبت را نمود. بعد از بیدار شدن البته فوراً لباسی پوشیده باشند و وقت بیرون آمدن از منزل لباس را زیادتر نمایند. دویم وقت بیرون آمدن از حمام. سیم بعد از غضب و تغییر. چهارم بعد از حرکت زیاد که مسخّن بدن باد، خصوصاً اگر معرق هم شده باشد، البته کمال مراقبت را نموده باشند که مبادا هواخوردگی حاصل شود؛ اگر چه جسارت است، یکی از جهات تراکم نوبه‌ها و حدوث حمّیات از برای آن ذات با برکات همین است که بسا هست در روز چندین فرسخ راه سواره یا پیاده به جهت شکار حرکت می‌فرمایند و بعد از آن در محلّی متوقّف می‌شوند و بسا هست که در آن حال استعمال ترشی یا آب سردی میل می‌فرمایند و همین سبب حدوث نوبه و تب می‌شود. با این که نیستم همراه، ولی می‌دانم که همین نحو است که عرضه داشت نموده‌ام.

دویم: احتراز است از اختلاف حرکات و عادات، بسا هست که دو روز اصلاً حرکت نمی‌فرمایند و یک روز حرکت زیاد می‌فرمایند و باز بعد از آن حرکت نمی‌فرمایند، یک روز زیاده بر آن حرکت می‌فرمایند و به اتفاق اطبّا این وضع اختلاف در حرکت سبب عمده است از برای علیل شدن مزاج و حدوث امرض، الا این که مزاج زیاد قوی باشد که این وضع حرکت صدمه نزنند و حال این که البته صدمه می‌زند. نهایت در آن وقت قوهٔ مزاج مانع از بروز آن می‌شود و بعد از زمانی اثر آن بروز می‌کند؛ یا این که مراقبت شود که غذایی که در زمان سکون صرف می‌شود کمّاً و کیفاً خیلی خفیف باشد و مع ذلک باز هم سبب ضعف می‌شود. می‌خواهم قسم بدهم آن حضرت را که از این وضع سیر البته محرز باشند.

سیم: احتراز است از اعتنا به اسباب هموم و غموم، حدیث معتبر از جناب امیر ـ علیه السلام ـ روایت شده که «من کثر همّه سقم بدنه»؛ یعنی کسی که غصهٔ او بسیار شد، بدن او علیل می‌شود و این مرحله محسوس و می‌دانم اسباب حدوث هموم و غموم از برای آن حضرت بسیار است، از جهت امور متعلقه به سلطنت و امور متعلّقه به شریعت و ملّت از جهت اختلاف اغلب علمای بلدان چه فیمابین خود و چه فیمابین احکام صادره از ایشان که سبب تحیّر می‌شود، چه اجرای همه ممکن نیست و اجرای بعضی موجب کسالت در بخش دیگر است؛ و از جهات دیگر که ملتفت کلّ هستم و عریضه و مقام را گنجایش عرض نیست و امور متعلقه به لشگر و عسگر و امور متعلّقه به رعیّت از جهت اخذ مالیات و غیره لابدّ منها با نبودن تخفیف اصلاً و ضعف و پریشانی اغلب رعایا البته سبب بزرگ است از برای همّ و غمّ و ادات خجسته صفات شفیق مهربان نسبت به عامهٔ بندگان خدا خصوصاً فقرا و ضعفا، ولی چاره نیست جز این که اعتنا به این خیالات نفرمایند. نهایت بر حسب پیشرفت در مقام اعانت و رعایت بوده و هستند؛ چنان چه این مرحله را اگر بسیاری از مردم نمی‌دانند، کسانی که با اطلاع از مراسم سلطنتیه و دیوانیه، خاصه حقیر که مدّتی در طهران بوده‌ام و خود در کار بوده‌ام که چه قدر آن حضرت، چه آن اوقات و چه بعد از آن، در تمام دورهٔ سال در مقام اصلاح امر خلق و طلب تخفیف و رفاهیّت خلق خدا خصوصاً در باب قیمت غلات دیوانیه و تخفیف در آن‌ها اهتمام فرموده‌اند و می‌فرمایند؛ بلکه این مطلب نباید بر غالب مخفی باشد که کلّی ضرر همین غلات این سنوات را آن حضرت محتمَل شدند که در مقام تقویم در منال دیوانی چه قدر محسوب داشتند و آن حضرت به جهت رفاهیه چه نحو مرعی داشتند و با ضرر جنس از ادات با کرایه حمل می‌شود که همان آوردن در این بلده موجب ارزانی و فراوانی

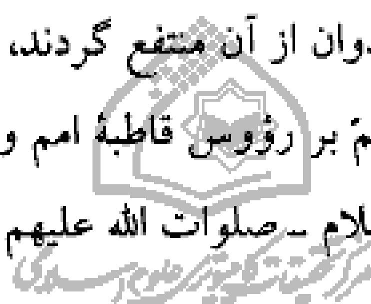
است و ارباب خبره می‌دانند که آن غلات که وارد می‌شود به قیمتی که وارد می‌شود با کرایه ارزان‌تر فروخته می‌شود. مجملاً خداوند به ما مردم فهم و شعور و انصاف عطا فرماید که متشکر باشیم و لیل و نهار داعی نعمت وجود اقدس باشیم. آن حضرت آن هموم و غموم وارده را در نزد خود منجر فرمایند به این فایده و فواید عظمی دیگر که از صاحب اختیاری آن حضرت عاید عامهٔ رعیّت و ملّت و دولت و سلطنت می‌شود و دیگر اعتنا به هموم و غموم نفرمایند؛ زیرا که ثمری بر آن جز علّت مزاج و پریشانی خاطر مترتّب نیست و همین مرحله اسباب ترتّب مضارّ دیگر است از برای شریعت و سلطنت و دولت و مملکت و رعیت و اجزای هر یک.

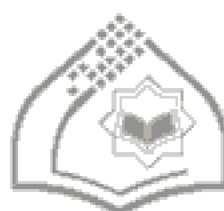
چهارم: احتراز فرمایند از تغیّر زیاد، زیرا که تغیّر زیاد موجب غلبهٔ صفراست و سدّ باب میل غذا و ورود صدمه به جوارح و اعضا. بهتر این است که اعتنا به اسباب تغیّر نفرمایند. اگر محل مؤاخذه و سیاست متحقق شد، می‌توان بر وفق آن معمول داشت، بدون تغیر خاطر مبارک؛ و هرگاه تلف مالی شد که موجب تغیّر است تصوّر فرمایند که ضرر این تغیّر هم زیادتی ضرر است، بلکه این ضرر بدن است. خداوند از فضل و کرم عمر و تندرستی عطا فرماید. دنیا محل ورود اعراض و امراض و شداید و احزان است و مصایب زیاد. کسی نیامده و نمی‌آید که از این‌ها سالم باشد.

پنجم: اگر چه جسارت و خلاف ادب است، احتراز از اکثار در صید است؛ زیرا که بسا هست که صید می‌شود مادر فرزندی یا فرزندی که هنوز از یکدیگر مستغنی نشده‌اند، با این که در کنار یکدیگرند، در عین عشرت‌اند و منع این حالات از تمام طبقات خلق خوب نیست، یعنی میمون نیست، و اگر چه عقوبت اخرویه نداشته باشد، لیکن مؤثر است در خود شخص یا در احفاد و اولاد

شخص؛ چنان‌چه قطع نظر از حکم عقل و شرع، تجربه و وجدان بر آن شاهد است. اکثار شد در تجسیر و تصدیع، ولیکن از این مختصرتر کافی نبود.

امیدوارم از فضل پروردگار و باطن اولیای کبار که هرگاه بر طبق این عریضه معمول دارند و در باطن توکّل به خدا و توسّل به اولیا و در ظاهر به حسب ارتکاب اسباب به این وتیرهٔ طریق سلوک را مقرر فرمایند، خداوند عمر طولانی از برای آن مهر منیر مقدر فرموده و این مرحله هم فیضی بود از جانب سنی‌الجوانب آن جناب، برسد به سایر کسانی که طالب باشند حفظ صحّت را، چه این عریضه در حقیقت رساله‌ای مختصر است در این باب که کسانی که مثل آن حضرت نظر به «ما قال» دارند، نه نظر به «من قال» و به عین‌الرضا ناظرند، به عین سخط و حسد و عدوان از آن منتفع گردند، ظلّ مرحمت و عنایت و رأفت آن ظلّ اعظم ظل الله الاتمّ بر رؤوس قاطبهٔ امم و کافهٔ عرب و عجم مستمر و مستدام، بمحمّد وآله الاعلام ـ صلوات الله علیهم ـ من الملک العلّام.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

خواص عرق گوگرد

منسوب به امیرالمؤمنین علی(ع)

(مستفاد از حدیثی از حضرت)

از: مؤلفی ناشناخته


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مقدّمهٔ مصحّح

طبّ الائمه، برگرفته از مجموعه احادیث و روایاتی است که از حضرات معصومین (ع) به ما رسیده و در آن بر حفظ سلامت جسمانی و روحانی مسلمین تأکید شده است. پرداختن به مقولهٔ طبّ الائمه در میان شاخه های طبّ سنّتی ما، در حفظ سلامتی جسمی و روانی افراد یک جامعه و به تبع آن، داشتن یک جامعهٔ سالم، بسیار کارساز خواهد بود. در دهه های اخیر، بسیاری از کتب و مقالات در این زمینه تدوین و به چاپ رسیده اند. امّا در این میان، کمتر به نسخ خطّی موجود که اصلاً با این هدف و موضوع تألیف شده اند، توجه شده است. جستجو در دریای بی کران و عمیق نسخه های خطی ما را با انبوه آثاری از این دست مواجه خواهد کرد؛ مثلاً یکی از رسایل معروف طبّ الائمه، *رسالهٔ ذهبیّهٔ* منسوب به حضرت امام رضا (ع) است که از جمله پرنسخه‌ترین آثار طبی است که شروح متعددی بر آن نگاشته شده است.

رسالهٔ حاضر، در ردیف آثار طبی است که امروزه با عنوان *طبّ الائمه* از آنها یاد می کنیم. موضوع رساله دربارهٔ خواصّ متعدد محلولی است که از گوگرد، یا به اصطلاح قُدما «کبریت» به دست می‌آید و به عرق گوگرد موسوم است. مؤلف از قول امیرالمؤمنین علی (ع)، هزار و یک خاصیت برای عرق گوگرد متذکر می‌شود و اشاره می‌کند که فقط این بیست و چند مورد مذکور در میان مردم معمول و مرسوم است و مابقی را به دلیل نامستعمل و ناشناخته بودن در بین مردم و ضیق وقت صرف نظر می‌کند.

موضوع این رساله در نوع خود تازه و قابل توجه است؛ به خصوص این که به یکی از ائمهٔ معصومین (ع) نسبت دارد. رساله، بعد از حمد و نعت، با سؤالی آغاز می شود که حضرت رسول اکرم (ص) از حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌پرسد و آن سؤال دربارهٔ خاصیّت ماءالحجر (عرق گوگرد) است. سپس به ترتیب ابجد به بیست و یک بیماری اشاره شده و برای هر یک از این عرق گوگرد دارو تجویز شده است. یک جا نیز در ضمن درمان مرض «نسیان» به خاصیت سورهٔ مبارکهٔ فاتحه اشاره کرده است و این خود مبحث دیگری است که از آن در «خواص الآیات» بحث می شود که امروزه با عنوان «قرآن درمانی» مطرح است. علم امروز نیز بر این باور رسیده که قرائت آیات قرآن و گوش دادن به آن، یکی از بهترین راه های درمان بیماری های روحی و روانی است.

مؤلف این رساله، ناشناخته است. کلّ نسخه در ۵ صفحه و در ضمن یک مجموعهٔ خطّی است که متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی است. مجموعهٔ مزبور، به شمارهٔ ٦٠٧٨، نسخه ای است به خط نستعلیق ریز محمّدخان، مورّخ ١٠٧٤ ق. که در شهر قندهار کتابت شده است. این رساله، رسالهٔ دوم مجموعه می باشد که بعد از قرابادین شفائی و قبل از طبّ اسکندری واقع شده و صفحات ١٩٢ الی ١٩٦ مجموعه را به خود اختصاص داده است. تا جایی که جستجو نمودیم، نسخه‌ای دیگر از آن مشاهده نشد.

بسم الله الرحمن الرحیم

تصویر صفحهٔ اوّل نسخه

تصویر صفحهٔ آخر نسخه

بسم الله الرحمن الرحیم

خواصّ عرق گوگرد

الحمدلله الذی خلق المعرفه والحکمه من النور وعلمه وجاعل من شعار الحکماء الحاذقین وعلماء الراسخین و خلق الخواص فی الاشیاء الی جهه الامراض.

و صد هزاران درود بر روضهٔ خلاصهٔ موجودات که سلطان اوّلین و آخرین است و برهان فضلای باطنین و ظاهرین است، یعنی محمدالمصطفی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و اولاد کرام او باد.

امّا بعد، در شرح و بیان این حکمت که فاضل ترین حکمت هاست، و سبب تألیف این رساله آن بود که سیّد کونین، از حضرت اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب (ع) خواصّ این ماءالجبر پرسید. حضرت امیرالمؤمنین (ع) به تفصیل بیان فرمودند:

اوّل: آن که درد سر چنان چه بوده باشد، از عرق گوگرد نیم مثقال در کاسهٔ چینی کنند و یک مثقال گلاب داخل نموده، بعده سر را بتراشند و به قوّت دست اندک اندک بر سر مالند که به عنایت الهی شفا یابد.

ب[۱]: درد چشم بوده باشد، یا چشمش سرخ باشد، یا آب می رفته باشد، یا از قوّت بصارت باز مانده باشد، نیم مثقال عرق [۱] مذکور و ده مثقال آب به هم ضمّ کنند و به پشت خوابیده، در چشم چکانند. چند روز این چنین عمل نمایند، امید شفاست؛ امّا در آن چند روز از ترشی و سفیری پرهیز نماید، به غایت مفید است، بتوفیق الله تعالی.

ج: کسی را پردهٔ سفید در چشم پیدا شده باشد، سه روز پرهیز کند و بعد از آن در سر چوب اندک پنبه بپیچند، شخصی را بگویند تا چشم او را باز دارد و پنبه را در عرق زده، به ملاحظهٔ تمام بر همان پردهٔ چشم بمالند. تا سه روز چنین نمایند، مجرّب است.

د: دندان درد می کرده باشد یا زرد شده باشد، نیم مثقال عرق و یک مثقال گلاب باهم ضمّ کنند و دهان را به نمک و آب گرم پاک بشویند و انگشت شهادت را به پنبه پیچیده، به آب عرق زده، بر دور دندان بمالند، مجرّب است.

هـ: بوی دهان بوده باشد، سه روز از خوردن سیر و پیاز و باقلا پرهیز کند و یک مثقال عرق با چهار سیر آب افشره نمایند و آن قدر قند سفید حل کنند که افشره شود. سه روز ناشتا به همین طریق بخورند، دهن خوشبوی[۲] گردد و دندان سفید و پاک شود و هرگز درد نبیند.

ز: کسی را در روی تاب افتد، یعنی لکّه های سیاه، سه روز پیوسته به حمام رود و روی خود را پاک کند، کیسه بمالد؛ چون بیرون آید، اندک عرق به پنبه آلوده، بر بالای داغها بمالد، آن لکّه ها برطرف گردد.

۱ـ نسخه: ۲؛ بنا به سیاق متن در موارد آتی اصلاح شد.

۲ـ نسخه: خُسبوی.

ح: درد گوش را اندک این عرق به گلاب بیامیزد، و اگر به جای گلاب، روغن زنبق باشد، به غایت بهتر باشد؛ باهم ضمّ نمایند و سه روز صبح دو قطره در گوش چکانند، زود برطرف گردد.

ط: درد گلو باشد، یا زکام افتاده باشد، سه روز از غذای گرم و خشک ملاحظه کنند؛ بعده یک مثقال عرق را میان [۲] آب شیرگرم بریزند، تا قابل خوردن گردد. باید که بسیار ترش نباشد، هر بامداد به مدارا بخورد، صحّت یابد.

ی: کسی را علّت بهق باشد، سه روز مسهل بخورد تا معده از اخلاط غلیظ پاک گردد. بعده با یک مثقال عرق، با چند مثقال عرق، با چند مثقال گلاب و قند ضمّ نمایند؛ چنان که قابل خوردن گردد؛ تا در هفته هر بامداد ناشتا می خورده باشد و به حمام همه روز رفته، البته موضع بهق را کیسه بمالد؛ چون بیرون آید، اندک عرق به پنبه گرفته، بر بالای بهق بمالد، به غایت آن پاک گردد و صفا پدید آید.

یا: زحمت آتشک باشد، اول باید که فصد نماید تا زحمت خون فاسد از بدن خارج گردد و بعده سه روز مسهل بخورد تا معده صاف گردد و هر روز اندک عرق با گلاب آمیخته؛ به آب گرم ضمّ نمایند تا به حدّ خوردن آید. سه روز به حمام رود؛ چون برآید، یک پیاله به ناشتا بخورد، و اندک اندک عرق با گلاب ضمّ کند و بر بالای دانه های آتشک به پنبه بمالد. امید هست که به اندک روزی شفا یابد.

یب: زخم ناسور باشد، یک جزو عرق و دو جزو آب گرم باهم ضمّ کند. اول زخم را با آب گرم پاک بشویند. بعده از آن آب و عرق که باهم ضمّ است، بمالد، شفاست و گوشت نو برویاند.

یج: طاعون بیرون کند، چون یک شب و یک روز بگذرد، خون بگیرد، دو مثقال کافور را در میان دو مثقال عرق انداخته، اندک عرق گل همراه نمایند، آن قدر که قابل خوردن شود. لته‌ای برابر کف دست در میان این انداخته، بگذارد تا خوب نم کشد و بر بالای طاعون نهد. چون لته خشک گردد، باز به همین عادت عمل نماید، به زودی شفا یابد.

ید[1]: تب محرق باشد، هر بامداد اندک عرق با آب ضمّ نمایند، به ناشتا بخورند، عن قریب شفا یابد.

یه: در بدن خارش باشد [۳]، یک مثقال از این عرق به آب گرم ضمّ کنند و سه بامداد به ناشتا، هر روز یک پیاله بخورند، زود علاج و شفا دهد.

یو: بواسیر بوده باشد، باید که هفت یوم، هر روز یک مثقال عرق را با قند سفید آمیخته تا به قاعدهٔ خوردن آید، هر بامداد یک پیاله بخورد به ناشتا و اندک عرق به پنبه گرفته، دور مقعد خود بیالاید، به توفیق الله او را شفا رسد، و آزموده اند، مجرّب است.

یز: علّت سنگ مثانه باشد، یک مثقال عرق به آب برف ضمّ کنند، چنان که قابل خوردن گردد، به ناشتا بخورد، تا یک هفته شفا یابد.

یح: مرض نقرس باشد، اوّل سه روز مسهل بخورد تا تمام اخلاط از بدن بیرون رود و پاک گردد، و حقنه نموده، رگ باسلیق بگشاید، تا بیست روز یک مثقال عرق را با آب قند ضمّ نموده، دو مثقال گلاب نیز داخل کنند و هر روز می خورده باشند، و اندک از این عرق با گلاب ضمّ کنند و بر موضع نقرص بمالند و در این مدّت از ترشی و سفیری پرهیز کنند، شفاست.

۱ـ نسخه: ۱۴؛ و چنین است در دیگر موارد که به جای حروف ابجد، از عدد استفاده کرده است.

یط: کسی کچل باشد، او را به حمام برده، سر او را پاک بتراشند و صابون عراقی بمالند و بشویند. بعده یک مثقال عرق را با سه مثقال گلاب ضمّ کنند و به قوّت تمام بر سر کچل بمالند و پنبه را آلوده، بر موضع کچلی گذارند. سه مرتبه این عمل نمایند، شفا می یابد به عنایت الهی.

ک: از بعضی موضع که موی ریخته باشد و بیرون نیاید، سه روز پیوسته به حمام رفته، آن موضع را با کیسه پاک نمایند؛ یک مثقال عرق و دو مثقال آب انگور باهم ضمّ کنند و به آن موضع بمالند؛ امید است که عن قریب موی برآرد.

کا: کسی ماخولیا داشته باشد، سه روز مسهل بخورد و حقنه نمایند تا بدن او پاک گردد و سه روز، هر روز یک مثقال عرق با چندان آب ضمّ کنند که قابل خوردن گردد. بعده خون فاسد از بدن دور نمایند و از طعام سرد [۴] و خشک ملاحظه کنند؛ و آنچه گفته شده، هر صبح به ناشتا یک پیاله بخورند به عنایت الله تعالی شفا یابد.

کب: نسیان بسیار باشد، از کثرت بلغم است. سه روز مسهل بخورد تا درونش پاک گردد. بعده سه روز، هر روز یک مثقال عرق گوگرد در آب گرم ریخته، به نحوی که قابل خوردن شده باشد، به ناشتا بخورد؛ و اگر خواهد که نسیان به حدّ اعتدال بماند و طبیعت، کدورت نگیرد، سورهٔ فاتحه را به کاسهٔ سبز که هنوز در آن چیزی نخورده باشند، بنویسند، با اندک عرق گوگرد و گلاب شسته، بخورد، به غایت مفید افتد.

کج: در بعضی از عجایبات عرق گوگرد، چنان چه از این عرق به قلم گرفته، بر روی قلک رنگین چیزی نویسند، رنگهای مختلف به نظر می رسد؛ و چنان چه بر حریر نوشته، بر آتش دارند، عجایب نماید؛ چنان چه بر کاغذ سبز و زرد و سرخ نویسند، عجایب تر به نظر آید.

خواصِّ عرق گوگرد را حضرت امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، مطلوب کلّ طالب، علی بن ابی طالب (ع) هزار و یک خاصیّت قرار داده اند؛ امّا همین چند خاصیّت در میان خلق شهرت یافته، باقی به هر درد که باشد که هیچ حکیم علاج آن نتواند نمود، قاعدهٔ من این است که درون از اخلاط پاک کنند و از طعامهای غلیظ و ترشی و سفیری پرهیز نمایند و سه روز به ناشتا یک مثقال عرق با دو مثقال گلاب و قند سفید ضمّ نموده، به ناشتا بنوشند. هر صبح یک پیاله بخورند، هر مرض و علّتی گرفته باشند، در درون و بیرون آدمی است، پاک کند و به غایت مأثور و مجرور است.(1) [5]

۱ـ انجامهٔ کاتب در آخر نسخه: بعاشر شهر شوال ختم بالخیر والاقبال این نسخه قلمی گردید سنهٔ ۱۰۷۳ در قندهار.

فهرست